



قطب نما "چپ" را نشان میدهد

مخبره چپ از بسکه مشهور

تاره رخ

ساده





سازمان اتحاد فدائیان کمونیست

IFCL

[www.Fedayi.org](http://www.Fedayi.org)

## فهرست

- 5..... سخن ابتدایی
- 9..... وضعیتن که در آن هستیم
- 50..... اشعار همگانی
- 56..... مرزهای کاذب
- 68..... حقوق انسان ها
- 79..... در دفاع از سوسیالیسم
- 87..... راهی که پیش رو داریم

## سخن ابتدایی

ما در جهانی زندگی میکنیم که یک سیستم ناعادلانه و غیرانسانی بر آن حاکم است. این سیستم لیبرالیسم نام دارد. لیبرالیسم در لغت به معنای آزادی خواهی است اما در عمل نه تنها هیچ ارتباطی با آزادی و آزادیخواهی ندارد بلکه به شدت مخالف آن است! لیبرالیسم با یک نوع نظام اقتصادی به نام کاپیتالیسم عجین شده، این پیوند به حدی عمیق است که دیگر نمیتوان مرزبندی مشخصی تعیین کرد و گفت این عمل حاصل تفکر لیبرالیستی و آن یکی نتیجه ی اندیشه ی کاپیتالیستی است! سرمایه داری یا همان کاپیتالیسم به نحوی در نظام لیبرالی حل شده که دیگر تنها تصمیمات اقتصادی و فعالیتهای بازرگانی را شامل نمیشود بلکه هر اتفاقی در کشورهای لیبرالی نتیجه ی مستقیم تفکر سرمایه دارانه و کاپیتالیستی است! این نوع حکومت کردن مشکلات گوناگون و ریز و درشتی را برای مردم سراسر جهان بوجود آورده. مشکلاتی که لیبرالیسم خودش را مقصر آنها نمیداند و با انداختن تقصیرات به گردن مردم، شانه از مسئولیت خالی میکند. هر نوع اعتراض به کارکرد این سیستم با ارباب و تهدید پاسخ داده میشود و سرکوب و منکوب میگردد. همواره در طول تاریخ اکثریت غالب جوامع از نظر سیاسی بیسواد و بی اطلاع بودند، اما پیش بینی میشد این وضع با گسترش مدارس و دانشگاه ها، توسعه ی چاپ و نشر و بعدتر با بوجود آمدن تلویزیون و اینترنت بهبود یابد در حالیکه اینگونه نشد! بیشتر مردم همچنان با سیاست بیگانه اند و نهایت دانش سیاسی آنها چند کلمه حرف زدن در مورد قیمت روغن

و برنج است! تبلیغات سوء، سرگرمی های کاذب، کتابهای زرد، دروس غیر کاربردی و بسیاری موارد دیگر مردم را به سمت و سوی غیرسیاسی بودن برده و وضع موجود حاصل تلاش های بی وقفه سیستم سرمایه داری است. لیبرالیسم میدانند که آگاه شدن مردم میتواند چه تبعات سنگینی برایش داشته باشد. تا زمانی که یک شخص نداند چه کسی و به چه نحوی در حال بهره کشی و استثمار اوست، این وضع میتواند ادامه یابد اما به محض آگاه شدن آن شخص دیگر اوضاع فرق میکند؛ وضعیت سرمایه داری و مردم نیز دقیقا به همین شکل است بنابراین لازم است لیبرالیسم هزینه های گزافی بپردازد تا این آگاهی مردمی حاصل نشود. هرچند عمر سرمایه داری زیاد نیست اما در همین حدود چند صد سالی که از حیاتش میگذرد هرچه جلوتر آمده ویرانی ها، مشکلات و مصائب بیشتری را بوجود آورده! همین باعث شده تا مکاتب، جریانهای فکری و روشنفکران فراوانی در اقصی نقاط دنیا به مبارزه با آن بپردازند و سعی در نقد کردن و به چالش کشاندن آن داشته باشند. اما مهمترین دشمن سرمایه داری که اتفاقا قوی ترین آنها نیز بوده و هست و در این مبارزه توانسته از استدلالهای بسیار متقن و استوار استفاده کند، سوسیالیسم است. سوسیالیسم مجموعه ای از دیدگاه های اجتماعی، اقتصادی و سیاسی است که برخلاف لیبرالیسم می اندیشد و عمل میکند. مفهوم سوسیالیسم برخلاف رقیبش لیبرالیسم، به دیدگاه های صرف اقتصادی محدود نمیشود. وسعت سوسیالیسم به حدی زیاد است که به نوعی جهان بینی مبدل شده و شامل انواع گوناگونی از نظریات و مفاهیم در رشته های مختلف است. لیبرالیسم هدفش را آزادی فرد فرد انسانها میدانند و معتقد است هرکس میتواند به خواسته هایش برسد و وی باید در این رسیدن به خواسته ها آزاد باشد و آزادانه عمل کند. تفکر لیبرالیستی باورمند به این است که جامعه تشکیل شده از شخص شخص افراد به همین خاطر باید به نظرات، آرا و منافع هر شخص جدا از خواسته های دیگران توجه کرد. این شعارهای به ظاهر زیبای تفکر لیبرالیستی زمانی معنای خودش را از دست میدهد که اندیشه ی اقتصادی آن که همان کاپیتالیسم یا سرمایه داری است تمام جوانب زندگی

ما را در بر میگرد و باعث وضعیت موجود میشود. وضعیتی که در آن تنها سود و کسب منافع بیشتر برای هرکس اهمیت دارد و اخلاق، انسانیت، وجدان و عمل درستکارانه هیچ محلی از اعراب ندارد! اما سوسیالیسم به جوانب دیگری از زندگی اشاره میکند، مواردی بسیار مهمتر از سود کردن و مال اندوزی! سوسیالیسم در پی بهتر شدن زندگی انسانهاست، سوسیالیسم میکوشد با عادلانه کردن وضعیت معیشتی مردم، آنها را در رسیدن به آرزوها و توانایی هایشان یاری رساند، در یک سیستم سوسیالیستی مردم یکدیگر را دشمن هم نمیپندارند و برای اینکه دیگران را از صحنه حذف کنند تلاش نمیکنند. سوسیالیسم به یک زندگی جمعی باورمند است، در این نوع زندگی کردن، مردم همه در همکاری و مشارکت با یکدیگر تلاش میکنند بهتر و بهتر شوند. دیگر کسی تنها به منافع خویش نمی اندیشد بلکه خیر جمعی و پیشرفت همگانی در دستور کار فرد افراد است. بسیاری از مشکلاتی که اکنون در جهان شاهد آن هستیم و گاه آنها را غیرقابل حل میپنداریم، با سوسیالیسم مداوا خواهد شد، ریشه کن کردن فقر، خدمات درمانی برای همگان، ممنوعیت کار برای کودکان، آموزش رایگان برای کلیه افراد، به حداقل رساندن فاصله ی طبقاتی، کم کردن اختلاف میان امکانات شهری و روستایی، کم کردن ساعات کاری، از بین بردن فساد، اعتیاد و سایر معضلات ناشی از فقر، خانه دار شدن تمام افراد و صدها اقدام مثبت دیگر، حالا یک خوشبینی یا رویای صرف نیست! سوسیالیسم میگوید تمام اینها و بیشتر از آن میتواند و باید رخ دهد. در این کتاب سعی کرده ایم خلاصه ای از آنچه سرمایه داری برای بشریت به ارمغان آورده را بگنجانیم. مفاهیم و مطالب کتاب تا حد ممکن ساده شده تا مطالعه و درک آن برای همگان راحت باشد. دوری از زبانی پرتکلف، آوردن مثالهای ساده و روزمره، استفاده از مفاهیم ملموس و پرداختن به اصل مطلب در کوتاهترین و سریعترین زمان میتواند راهی باشد برای شناخت دوباره سوسیالیسم به بشر امروز، انسانی که حالا غرق در زندگی رباتی و مکانیکی خویش شده و فرصت چندانی برای اندیشیدن، مطالعه و تفکر ندارد! مبارزه با وضعیت ناخوشایندی که در

آن زیست میکنیم مستلزم شناخت عمیق و دقیق سیستم حاکم بر آن است. ما نمیتوانیم بدون آگاهی و اطلاع نسبت به قدرت، نقاط ضعف و وضعیت دشمنمان به مبارزه با آن برخیزیم. در این کتاب برخلاف سایر نوشته هایم تا جای ممکن سعی کرده ام از آمار و ارقام، ذکر تاریخ و نام اشخاص دوری کنم. دلیل آن هم این است که همانطور که پیش تر ذکر شد نهایت سعی و تلاش ما در این کتاب بر آن بوده مطالب و مفاهیم آن سهل و ساده بیان شود تا خوانندگان با هر دانش و سطح سواد بتوانند از آن استفاده کنند. در نوشته ها و کتابهای دیگر به ذکر ریز و جزئی آمار و ارقام، اسامی و نقل قول ها و وقایع خواهیم پرداخت اما اکنون زمان آن است گسل عظیم میان توده های مردم با گوهر سوسیالیسم پُر شود و این جدایی که قطعا ناشی از تبلیغات شبانه روزی سرمایه داران و نیز عدم آگاهی توده هاست جای خودش را به آشتی و مسالمتی پایدار بدهد تا بتوانیم با یاری یکدیگر بشریت را از زیر یوغ استثمار بیرون بکشیم و جشن آزادی از زنجیرهایمان را هرچه سریعتر برپا کنیم...



## وضعیتی که در آن هستیم

برای فهمیدن درستی یا نادرستی برخی مسائل باید مملو از اطلاعات بود؛ کتابخانه ها را زیر و رو کرد، حلقه های مطالعاتی و جلسه های بحث و گفتگو تشکیل داد، اینترنت را کنکاش کرد و نظر اساتید مختلف را جویا شد. مثلا اگر کسی ادعا کند توانسته مسئله ی ششم یا هشتم هیلبرت (از مسائل دشوار ریاضی که توسط ریاضی دان آلمانی دیوید هیلبرت مطرح شد و هنوز حل نشده اند) را حل کرده، ما نمیتوانیم براحتی و بدون برخورداری از دانش کافی در علم ریاضیات و به سادگی به درستی راه حل ارائه شده یا عدم درستی آن پی ببریم. حتی اگر دانسته های ما در این زمینه زیاد هم باشد باز هم لازم است به تحقیق و بررسی گسترده پردازیم تا از صواب یا کژی آن اطمینان حاصل کنیم. اما برخی دیگر از مسائل اینگونه نیست و برای فهمیدن راستی یا ناراستی آن لازم نیست زمین و زمان را کاوش کنیم و اساتید شرق و غرب را گرد آوریم تا نظرشان را جویا شویم! مثلا اگر برنامه ی هواشناسی تلویزیون پیش بینی کند فردا بارش شدید باران و وزش باد در پیش داریم، ما میتوانیم تا فردا صبر کنیم و بدون اینکه لازم باشد به منابع و یا دانش گسترده ای دسترسی داشته باشیم از صحت و سقم این موضوع کسب اطلاع کنیم. برای بررسی سرمایه داری و کارنامه اش هم لازم نیست حتما دکترای اقتصاد از آکسفورد داشته باشید تا بفهمید آیا این سیستم جوابگوی نیازهای راستین بشر هست یا نه؟! همچنین لازم نیست حتما تمام کتابها و مقالات موجود را در مورد سرمایه داری و سوسیالیسم بخوانید تا پی ببرید کاپیتالیسم میتواند جهان بهتری برای ما به ارمغان بیاورد یا نه؟! پاسخ به این سوالات بسیار سهل تر از آن است که برخی میخواهند به شما القا

کنند. حقیقت این است برای پاسخ به این پرسش ها حتی نیاز به فکر کردن هم نیست؛ تنها کافی است چشمانتان را کمی باز کنید و به اطرافتان بنگرید. آیا دنیایی که سرمایه داری قولش را داده بود میبینید؟ آیا رفاه، امنیت، آرامش، آسایش، شادابی و نشاط را در روح جامعه میبینید؟ آیا شکوفایی اقتصادی موجب شکوفایی مردم و استعدادهایشان هم شده؟ (بماند که حتی دیگر خبری از خود شکوفایی اقتصادی هم نیست!) آیا تصاویری که در اطراف خود میبینید اینهاست و یا در بهترین حالت حتی به سایه و شبخ این موارد نیز شباهت ندارد؟! آمار بالای تن فروشی، جامعه ی آماری بالای گرسنگانی که در روز تنها به یک وعده غذا دسترسی دارند، کودکان محروم از تحصیل که باید از همان آغاز کودکی در نان آوردن برای خانه شریک شوند، شمار بالای جمعیت معتادین و افسردگان، رشد روزافزون آمار خودکشی و پایین آمدن سن آن، افزایش طلاق و جدایی های عاطفی، بیماری های گوناگون در اثر سوء تغذیه و عدم دسترسی به غذا و آبی کافی و سالم، نگاه ابزاری به زن و استثمار جنسی او، از بین رفتن تمامی صفاتی که روزگاری اخلاق انسانی نام داشت، محرومیت توده های وسیع مردم از خانه و ماشین دار شدن، دلسرد شدن از یافتن کار به دلیل رشد بی سابقه ی آمار بیکاران، بی رغبتی به ازدواج، نا امیدگی گسترده و بسیاری مصائب دیگر رهاوردهای راستین نظام سرمایه داری است. این ها را نیازی نیست در آماری که تلویزیونهای دولت به خورد ما میدهد جستجو کنیم و یا در کتابهای دانشگاهی که سنگری است برای دفاع از آرمانها و ارزشهای سرمایه داری بیابیم، این ها را خیلی راحت و تنها با نگاهی به دور و بر خودمان میتوانیم ببینیم. با قدم زدن در سطح شهر میتوان تعداد بالای زباله گردها، کودکان کار و زنان خیابانی را مشاهده کرد که حالا به بخشی بزرگ از مبلمان شهری تبدیل شده اند. یاس و نومیدی در چهره ی شهرها موج میزند، کارگران و کارمندان دائما در حال تقلا و دویدن از نقطه ای به نقطه ی دیگر برای رسیدن به محل کار و بدست آوردن لقمه ای نان هستند. در نزدیکی و مجاورت نقطه ای که ثروتمندان در رستورانی شیک در حال سرو غذایی گران قیمت اند، میتوان فقیری را دید که تا کمر در سطل زباله

ای خم شده و با دستانش لایه های آشغال را کنار میزند تا بلکه باقیمانده ی غذایی را بیابد. در حوالی بیمارستانی که به آخرین تجهیزات پزشکی و بهترین پزشکان و متخصصان مجهز است، بیماری از یک بیماری ساده جان میدهد چرا که نمیتواند هزینه های درمانش را پردازد، در حالیکه کودکی از طبقه ی مرفه در حال آموزش دیدن در بهترین مدرسه ی شهر است، کودکی هم سن او تنها بدلیل اینکه در چند خیابان پایین تر از او دنیا آمده در حال تمیز کردن شیشه ی ماشینهایی است که با هربار نزدیک شدن به آنها صدای فحش و ناسزای صاحبانش را میشنود، در حالیکه مدیر شرکت برای تعطیلات به خارج از کشور رفته تا در تور دور دنیا هوایی عوض کند، کارگران شرکت همچنان در حال عرق ریختن اند تا سود مدیر و دوستانش بیشتر و بیشتر شود، همان زمان که جوان هنوز بالغ نشده ای پشت ماشین آخرین مدلش که از پدر کادو گرفته در حال دور دور کردن است، پیرمردی با تاکسی از رده خارجش دنبال مسافر میگردد تا امشب نیز همچون چند شب گذشته دست خالی به خانه نرود، همان موقع که زن ثروتمند از هایپر میوه ی نزدیک خانه اش در شمالی ترین خیابان شهر میپرسد فلان میوه ی خارجی را آورده یا نه؟ زن فقیر برای آنکه به کودکانش طعم میوه را بچشانند در جوی آب روبروی میوه فروشی میوه های پلاسیده را برمیدارد و با خود به خانه میبرد. درست در همان لحظه که دختر بچه ی خانواده ی مرفه پشت ویتترین اسباب بازی فروشی متوقف میشود و بزرگترین عروسک را به پدر و مادرش نشان میدهد و آنها هم داخل میروند تا آنرا بخرند، دختر بچه ی فقیر نگاهی به عروسک دست ساز مادرش که از سرهم بندی چند تکه پارچه پدید آمده می اندازد، آن را با حسرت بغل میکند و از کنار اسباب بازی فروشی دور میشود. اینها رهاورد سرمایه داری برای ما است. انباشت ثروتی انبوه و لایتناهی در یک بخش کوچک و تلنبار فقر، فلاکت، بدبختی و بی چیزی در بخشی وسیع! کار کردن، عرق ریختن و جان کندن جمعیتی بسیار برای لذت بردن و خوش گذراندن عده ای اندک! پس حالا و در این لحظه میتوان بدون ذره ای شک

و بدون جایی برای تردید با اطمینان کامل و با صدایی بلند فریاد زد: سرمایه داری شکست خورده است!

بحثمان را با کمی ریز شدن روی زندگی یک کارگر ساده ادامه دهیم؛

یک کارگر ساده که 10 ساعت از شبانه روز را در یک کارخانه کار میکند (بخوانید استثمار میشود!) با فرض اینکه با تمام دغدغه ها و مشکلاتی که دارد بتواند 8 ساعت را بخوابد، تنها 6 ساعت از روزش را در اختیار دارد که باید تمام امور شخصی و خانوادگی اش را در همان شش ساعت انجام دهد. از خوردن غذا و خرید برای خودش و خانواده اش گرفته تا بازی کردن با بچه ها و وقت گذراندن با همسرش. اما اگر تصور کنیم این کارگر تمام این کارها را انجام میدهد و به تمام این امور رسیدگی میکند، یا بسیار ساده و خوش باوریم و یا بابت این نفهمیدن و چشم را به روی حقیقت بستن دستمزد میگیریم! سرمایه داری نه تنها خواب، بلکه همسر، فرزندان، زندگی اجتماعی، زندگی شخصی و در یک کلام هستی کارگر را از او میگیرد! البته این تنها به کارگر محدود نمیشود و در ادامه به توضیح این میپردازیم که چگونه حتی یک مهندس، یک جراح و یا یک وکیل کارکشته هم در این سیستم بیرحمانه همه چیز خود را از دست میدهند تا پول بدست بیاورند! اما به کارگری که گفتیم برگردیم، این کارگر همچون میلیون ها کارگر دیگر باید تا روزی که زنده است (و نه حتی تا روزی که توان دارد!) کار کند تا بتواند حداقل ها را برای خودش و خانواده اش تامین کند. البته در عمل حتی این حداقل ها نیز تامین نمیشود. طبق هرم مازلو که سلسله مراتب نیازهای یک انسان را نشان میدهد، در ابتدایی ترین حالت و پایین ترین سطح، باید نیازهای فیزیولوژیک انسان برطرف گردد. این نیازها در ساده ترین حالت شامل: غذا، آب، خواب و سلامت میشود. اما کارگری که نه به غذای مناسب و کافی و نه به آب سالم آشامیدنی دسترسی دارد و نه بابت مشغله های بسیارش قادر است مناسب و کافی بخوابد و همچنین بخاطر تمام مشکلاتی که به دلیل کار سخت و بیش از حد و نیز عدم برخورداری مالی برای پیشگیری و درمان بیماریها در سلامت وی اختلالات ریز و درشت ایجاد میکند، کدام

یک از این نیازهای فیزیولوژیک و اولیه مرتفع شده است؟! با این توضیح دیگر نیاز نیست رفع نیازهای کارگر را در سطوح بالاتر این هرم بررسی کنیم چرا که بخوبی میشود فهمید وقتی ابتدایی ترین نیازهای یک نفر برآورده نشود نمیتوان انتظار داشت نیازهای سطوح بالاتر او متحقق شود. سرمایه داری بیرحمانه کارگر را به گوشه ی رینگ انداخته و نظاره گر فرود آمدن ضربات پی در پی و از جهات گوناگون به اندام او میشود. ضرباتی که شاید بنظر بیاید مستقیماً خود سرمایه داری در آن دخالتی ندارد اما در واقع تمام آنها با کسب اجازه و دستور مستقیم سرمایه داری روانه ی پیکره ی کارگر میشود. هزینه ی سرسام آور اجاره ی خانه ارمغانی است که سرمایه داری برای وی آورده. وقتی هیچ نظارتی بر املاک وجود نداشته باشد همین وضع پیش می آید که هر کس قطعه زمین یا خانه ای دارد میتواند به قیمت دلخواه و با شرایط دلپسند خودش آن را به هر کس که خودش میپسندد رهن یا اجاره دهد بدون آن که لازم باشد به احدی جوابگو باشد! یک کارگر تقریباً در تمام طول عمرش دغدغه ی خانه دار شدن دارد و معمولاً این آرزوی او هیچگاه برآورده نمیشود! چرا که دستمزد کارگر ثابت است و حتی در صورت افزایش حقوق ها، فشارهای گوناگون و تورم بالا و یا افزایش نرخ خدمات و کالاها سبب میشود باز هم کارگر در پی کسب ابتدایی ترین ها باشد و در این ابتدایی ترین ها مسکن جای نمیگیرد، چرا که نرخ خانه هیچگاه منتظر افزایش دستمزدهای کارگر نمیماند و با سرعتی فوق نجومی لحظه به لحظه در حال افزایش است! اینکه کارگر و خانواده اش بدلیل درآمد پایین مالی و نیز نبود آموزش نمیتوانند مسائل بهداشتی را در سطحی قابل قبول به اجرا درآورند و نیز به دلیل خوردن غذاهای ناسالم و ناکافی (باز هم به دلیل کمبود درآمد) و همچنین هجوم انواع دغدغه های ریز و درشت روحی-روانی که اکثر قریب به اتفاق آنها نیز به دلیل نبود درآمد کافی است در معرض انواع و اقسام بیماری ها قرار میگیرند، تحفه ی دیگری از جانب سرمایه داری است. سرمایه داری وجود این مسائل و مشکلات را به کلی انکار میکند و آن ها را نه نتیجه ی مستقیم سیاستهای از پایه غلط، بلکه نتیجه ی کاهلی، سهل انگاری و تن پروری قشر

کارگر میداند چرا که معتقد است هر کس مسئول سلامتی یا بیماری و یا موفقیت یا شکست در زندگی خویش است! حتی زمانی که بیماری‌ها و مشقات کارگر و خانواده اش که تحت تاثیر مستقیم سیستم سرمایه داری بوجود آمده افزون میگردد نیز باز هم سیستم از قبول مسئولیت سرباز میزند و حتی حاضر نمیشود کمترین کمکی به درمان و بهبودی آنها کرده و یا کوچکترین گامی در جهت کاهش آلام آنها بردارد. حتی یک بیمه‌ی ساده نیز میتواند بسیاری از مشکلات را حل کند اما سرمایه داری که از بدو تولدش در پی کسب سود بوده نمیتواند به قول خودش این هزینه‌ی اضافی را تقبل کند چرا که کسب سودش با خطر مواجه شده و ممکن است سود کمتری به جیبش برسد! میتوان برای تمام ضربات دیگری که به پیکر کارگر وارد میشود نیز شاهد آورد که چرا سرمایه داری عامل اصلی و شاید تنها عامل این ضربات است اما با این کار باید تنها چند جلد کتاب را به این موضوع اختصاص دهیم و هوک‌های چپ و راستی که سرمایه داری به کارگر وارد میکند را بررسی کنیم! البته گاهی سرمایه داری برای فریب اذهان عمومی و نیز فراری رو به جلو سعی میکند نشان دهد دلسوز قشر کارگر است و گامهای بسیاری در این مسیر صعب العبور برداشته است! مثلاً میگوید با بیمه کردن کارگران سعی در حمایت از آنها در سطوح گوناگون دارد. اما سوال اینجاست اولاً آیا تمام کارفرمایان اقدام به پرداخت حق بیمه‌ی کارگران‌شان میکنند؟ و اگر نکنند با قوانین سفت و سختی چنان مجازات و تنبیه میشوند که دیگر هرگز به این عمل زشتشان دست نزنند؟! در ثانی بر فرض اینکه همه‌ی کارگران نیز بیمه شوند چرا باید این تعداد بی سابقه از انواع و اقسام بیمه در کشور وجود داشته باشد تا حتی بیمه هم به مسئله‌ی طبقاتی و به دارا یا ندار بودن شخص مبدل شود؟! مگر اساس وجود و فلسفه‌ی ماهوی بیمه این نیست که چتر حمایتی باشد برای روزهای سخت بیماری و کاهش آلام اقشار آسیب پذیر در مواجهه با مشقات ناخوشی؟ پس چرا خود این بیمه به شاخه‌های گوناگون تقسیم شده و باز هم آنها که از وضعیت شغلی و درآمدی بالاتری قرار دارند چتر حمایتی شان ضد آب تر میشود؟! نیروهای مسلح که وظیفه‌ی

حمایت از طبقه ی مرفه و نیز حفظ سیستم را به عهده دارند از نوع با ارزش تر و کارا تری از بیمه های درمانی دسترسی دارند، عده ای چون پول میدهند بیمه ی تکمیلی میشوند، کارگر با مشقت و رنج فراوان بیمه ی تامین اجتماعی میشود که در عمل تفاوتی با بیمه نشدن ندارد و آنها هم که از هرگونه بیمه ای محرومند با اسم رمز بیمه ی سلامت بیمه میشوند که بیشتر شبیه یک شوخی است تا بیمه! دفترچه ای که هیچگونه عکسبرداری، آزمایش، دارو، ویزیت مطب و هزینه ی بیمارستانی را کاهش ندهد را چگونه میتوان بیمه نامید؟! تازه آن موارد معدود و محدود هم که به پذیرش بیمارانی از طبقه ی کارگر و سایر طبقات محروم جامعه میپردازند، از انواع و اقسام شیوه ها استفاده میکنند تا حتی در حین به اصطلاح درمان نیز تا جای ممکن کسب سود کنند! مثلاً بیمارستانها و مراکز دولتی مخصوصی ایجاد میشود که با هزینه ی پایین تری به این اقشار خدمات دهد اما در عمل از دانشجویان پزشکی-پرستاری، پزشکان بی تجربه، جراحان تازه کار و سایر خدمه ی غیر حرفه ای استفاده میشود تا در آنجا و روی بدن بیماران کم درآمد به تجربه ی کافی برسند و پس از آن که اعمال آزمایشگاهی شان را روی این موشها انجام دادند بتوانند با تجربه ی بدست آمده به مراکز درمانی خصوصی رفته و افتخار درمان اقشار مرفه جامعه را بدست آورند! بماند که محیط این نوع مراکز درمانی از آلودگی پا را فراتر گذاشته و علناً به زباله دانی ها بیشتر شبیه است تا محیط درمانی! بهداشت رعایت نمیشود، دستگاه ها و تجهیزات پزشکی قدیمی و فرسوده است، تخت ها فکسنی و اسقاطی است، غذاها آشغال پخته است، برخوردها مناسب حیوانات نیز نیست چه رسد به انسان و در نهایت هیچگونه جوابگویی و مسئولیتی در این مراکز وجود ندارد و هر بلایی سر بیمار بیاید نمیتوان از کسی شکایت کرد چرا که ایشان دکتر بوده و دکتر نیز در جامعه سرمایه داری یکی از خدایان است و هرگونه سخنی که خدای ناکرده موجب ناراحتی این طبقه شود موجب تکفیر شده و درهای رحمت دنیوی و اخروی را به روی انسان میبندد! یا در جایی دیگر سیستم سرمایه داری به ما لطف کرده و در اقدامی خیرخواهانه و انسان دوستانه

مدارس دولتی تاسیس میکند،مدارسی که روی کاغذ پولی از دانش آموزانشان نمیگیرند اما در عمل و به اسامی گوناگون جیب آنها را نیز تلکه میکنند.از کمکهای مردمی به مدرسه گرفته تا هزینه ی برکه امتحانی و مازیک و از پول تعمیر پریشهای برق و درهای کلاسها گرفته تا خرج تعویض لامپ و شیرهای دستشویی!همه و همه را همان قشر ضعیف و محرومی باید پردازد که دانش آموزش را به مدرسه ی دولتی فرستاده که مثلا هزینه ای پرداخت نکند!تازه بماند که تحصیل در این مدارس در اغلب اوقات همچون رفتن به سربازی اجباری است که به قول معروف اگر با صد جور خلاف آشنا نشوی یا به صدجور مرض مبتلا نشوی باید کلاهت را هوا بیندازی!استفاده از محیط های آموزشی نامناسب،قدیمی،بدون امکانات و کوچک،تحقیر دانش آموزان،توهین به آنان و کتک زدن و انواع تنبیهات بدنی،در نظر نگرفتن زمان کافی برای آموزش و تدریس مطالب و بسیاری مشکلات دیگر همه و همه پیشکشی است که دولت برای طبقات تحتانی جامعه آورده است!تازه بماند همین دانش آموزان اگر همانطور که بالاتر گفتیم از تمام مصائب و مشکلات موجود جان سالم بدر ببرند،باید در یک رقابت که نتیجه اش از پیش تعیین شده شرکت کنند، رقابتی که در آن باید با کسانی مسابقه داد که در بهترین محیطهای آموزشی،زیر نظر برترین آموزگاران کشور،با درجه یک ترین وسایل آموزشی،با استفاده از بهترین منابع کمک درسی،روی راحت ترین صندلی ها نشسته اند و در ساعات خارج از مدرسه نیز به جای آنکه مجبور باشند کار کنند تا خودشان و خانواده شان گرسنه نخوانند،در بهترین کلاسهای کنکور شرکت کرده،از بهترین معلمهای خصوصی بهره برده و در انواع آزمونهای آماده سازی حضور داشته اند!جالب آنکه متولیان، همین آزمون کنکور را اصرار دارند که فرصت برابر بخوانند!فرصت برابری که بیشتر شبیه به آن است دست و پای عده ای را بشکنیم و آن ها را در بیابان بیاندازیم و به آنها بگوییم باید مسافت چندین کیلومتری را شنا کنید تا به خط پایان برسید! و در طرف مقابل به عده ای دیگر بهترین مایو،عینک شنا،دماغ گیر و گوش گیر ها را بدهیم و بعد از آنکه سالیان سال به آنها شنا یاد دادیم در



استخری کم عمق از آنها بخواهیم از این سوی استخر به آن سو بروند! موفقیت در سرمایه داری برای طبقات محروم و ضعیف جامعه همانقدر ناممکن است که بتوان در آن بیابان بی آب و علف شنا کرد! اما سرمایه داری به مانند همیشه سعی دارد همه چیز را برابر جلوه دهد و تفاوتها را تنها به دلیل شایستگی و یا عدم شایسته بودن نشان دهد. مثلا اگر فلان جوان 18 ساله یک ماشین آخرین مدل داشته باشد، قطعا بدلیل تلاش، کوشش و زحماتی است که در طول عمر گهربارش کشیده و هیچ ارتباطی به وضعیت مالی پدرش ندارد! و در طرف مقابل اگر شما بعد از پنجاه سال هنوز نتوانسته اید ماشین دار شوید، صرفا بی عرضگی، تنبلی و بی برنامه‌گی شما بوده که موجب این مسئله شده و نه وضعیتی که از قبل داشته اید، محیطی که در آن زندگی میکرده اید، خانواده ای که داشته اید و بسیاری دیگر پارامترهای دیگر...

برای رسیدن به این خواسته (توجه موفقیت قشری خاص و ناکامی جمعیتی انبوه) سرمایه داری از تمام ابزاری که در اختیار دارد بهره میگیرد. امپراطوری رسانه، آموزش در تمام سطوح از مدرسه و دانشگاه گرفته تا تمام آموزشهای اجتماعی که یک فرد در طول زندگی با آن سر و کار دارد، فرهنگ، هنر، دین، ادبیات و سرگرمی همه و همه تبدیل به آلات سرمایه داری میشود تا به ما القا کند که همه چیز به خود ما بستگی دارد و سایر عوامل یا اساسا تاثیر چندانی در سرنوشت ما ندارد و یا آنقدر تاثیرش محدود و کم‌رنگ است که اگر روی خودمان کار کنیم، میتوانیم آن اثر ناچیز را هم خنثی کنیم! در مدارس همواره از شخصیت های موفق (بخوانید پولدار!) به عنوان الگوهای شایسته، انسانهایی لایق و موجوداتی قابل احترام و تکریم نام برده میشود، این الگوسازی آنقدر تبلیغ میشود که هر کودک دانش آموزی در ضمیر ناخودآگاه به این میرسد که تنها راه برای موفقیت، برای کسی شدن و در یک کلام برای انسان کامل شدن باید پول داشت (و البته در جامعه ی سرمایه داری این کاملا درست است!) اما نکته ی بد داستان اینجاست که هرچه فرد جلو تر میرود و بیشتر از قدرت و توانایی های پول میبیند و میشنود، به این میرسد که اگر پولی نداشته باشد

اساساً انسان نیست بنابراین باید هرکاری کرد تا پول بدست آورد! این همان مضرترین آموزه‌ی سرمایه‌داری است. بدست آوردن پول به هر روش و از هر طریق تمام آنچه بعنوان اخلاق میشناختیم را از بین برده و ضمن آن که کلیه‌ی خصایل انسانی را به حاشیه میراند، تمام روابط انسانی و اجتماعی را نیز به روابط مادی-پولی تقلیل میدهد. البته پیش از آن که کودک به سن تحصیل برسد و به مدرسه برود هم در آماج حملات تفکر سرمایه‌دارانه قرار دارد. خانواده، دوستان، آشنایان و اطرافیان، محیط اجتماعی و همبازیان کودک نیز با سخن گفتن از مشاغل پردرآمد و مزایای حرفه‌هایی چون پزشکی تخم علاقه به پول درآوردن برای رشد کردن و بهتر دیده شدن را در دل کودک میکارند! البته که نباید از این نکته‌ی مهم چشم‌پوشی کرد که خودِ کودک نیز از بدو آگاهی نسبی اش نسبت به اطراف، متوجه ارزش پول و متعاقب آن ارزش بالای پول دار بودن و نیز گرفتاری‌های بی‌پولی میشود! کودک از همان طفولیت که از پدر و مادرش فلان اسباب بازی را طلب میکند و در جواب میبیند که پدر و مادرش میگویند پول نداریم! و این مسئله (بخصوص در اقشار ضعیف) به کرات اتفاق می‌افتد، کم‌کم میفهمد که پول چیز بسیار مهم و با ارزشی است بنابراین از همان کودکی فرد تمام رویاپردازی‌ها و آرزوهایش را روی پولدار شدن گذاشته و میکوشد به رویاهایش خط بدهد! همین کودک هرچه جلوتر میرود بیشتر با ارزش پول آشنا شده و بیشتر به قدرتش ایمان می‌آورد! و این در زمان انتخاب رشته و نیز آمادگی برای کنکور به حد اعلا میرسد چرا که به او القا شده مهم‌ترین و شاید تنها فرصت برای رسیدن به آنچه میخواهد و برای تحقق تمام آرزوهای پولی اش باید در رشته‌ای پردرآمد همچون پزشکی تحصیل کند! اینگونه تمام علایق و سلیق کودک از بین میرود و کودکی که میتواند روزی به هنرمندی بزرگ، نویسنده‌ای توانمند، فیلمسازی با استعداد، تعمیرکاری ماهر، سیاستمداری کارا و یا معلمی دلسوز تبدیل شود حالا به جوانی مبدل میشود که تنها در پی کسب درآمد هنگفت از مشاغلی است که هیچ علاقه‌ای به آنها ندارد! آمار بالای دانش‌آموزانی که در رشته‌ی تجربی شرکت میکنند و نیز قبل از آن

کودکانی که در جواب سوال: دوست داری در آینده چه کاره شوی؟ میگویند: دکتر! بخوبی این مسئله را روشن میکنند. این گونه حتی مشاغلی که در گذشته نشان از عشق انسانی برای کمک به هم نوع و خدمت به سایر انسانها بود حال جایش را به هدفی دیگر که همان کسب پول و سودآوری است میدهد. کتابهای چاپ شده در صنعت فرهنگی که سابقاً هدفش افزودن بر دانسته های قشر کتاب خوان جامعه بود جایش را به کتبی میدهد که تنها یک هدف را دنبال میکند و آن قهرمان سازی از طبقه ی مرفه و تشویق به رسیدن به جایگاه آنان است. رسیدنی که البته هیچگاه قرار نیست اتفاق بیافتد! زندگی نامه ی ثروتمندان کشورهای مختلف به زبانهای گوناگون ترجمه میشود و در اختیار عموم مردم قرار میگیرد تا با خواندن آن و الگو برداری از زندگی این اشخاص سایرین نیز تشویق شوند که در راه سود بیشتر و بدست آوردن پول هرکاری بکنند! فیلم های سینمایی اکران شده در دنیای سرمایه داری فارغ از کشور سازنده یا نمایش دهنده اش در برخی خصوصیات با هم اشتراک کامل دارند. فضای پر زرق و برقی که از زندگی های آنچنانی و لاکچری نشان داده میشود، شخصیت های اصلی این فیلمها افرادی اند که احترام، شهرت و آبرو داشته و گویی پول معجونی از زندگی نامحدود و افسانه ای را به آنها هدیه داده! حتی معدود فیلمهایی هم که برای کوبیدن این نوع نگاه و برای مقابله با آن ساخته میشوند، با نشان دادن لحظاتی از زندگی روزمره ی این اقشار، در کار خود که مثلاً قرار بود نشان دهنده ی از بین رفتن رابطه های انسانی، عشق و محبت راستین و نیز به حاشیه رفتن تمام صفات نیکوی اخلاقی است ناکام میمانند و بیننده ضمن آنکه از دیدن خانه و ماشین شخصیت های پولدار فیلم لذت میبرد در پایان ممکن است حتی اگر پیام فیلم را که همان هشدار در مورد جایگزینی پول با تمام ویژگی های انسانی است متوجه شود، در مقابل آن جبهه گرفته و این دشمنی و عناد فیلمساز را به دلیل سرخوردگی و یا عدم موفقیت وی بداند و از ضدقهرمان پولداری که در فیلم نمایش داده شده طرفداری کند! و این فاجعه باز هم برمیگردد به فرهنگ سازی و آموزشی که در موردش صحبت میکنیم. گویی لایه های

مختلفی از موارد گوناگون همچون سیکلی معیوب در حال چرخیدن است و بیرون آمدن از این چرخه که همه چیز را پول نشان میدهد و پولدار را خدایی یگانه میپندارد محال است! و اینجاست که صنعت فیلمسازی نیز به مانند دیگر هنرها، صنایع و شاخه های سرگرمی-آموزشی تنها در پی کسب سود رفته و آمار بالای فیلمهای پرزرق و برق و بیگ پروداکشن در جهان و علی الخصوص مرکز تغذیه ی فیلمی جهان (هالیوود!) روز به روز سرسام آور تر میشود. آنهایی که در پی ساختن فیلمهایی غیر ابرقهرمانی، تخیلی و پر هزینه اند در نهایت از این چرخه حذف شده و به ناچار عرصه را برای سایر قهرمان سازان پوشالی خالی میکنند. اساسا قهرمان و ابر قهرمان سازی کار سرمایه داری است. ساخت قهرمانان مختلف همواره در تاریخ موجب دوام آوردن مردم در مقابل مشکلات ریز و درشت و تاب آوردن آنها در قبال مصائب و مشکلات گوناگون بوده است. اقبال بالای جوانان و نوجوانان به فیلمهای ابرقهرمانی این مسئله را بخوبی روشن میسازد. نوجوان و جوانی که در زندگی حقیقی اش هیچ نکته ی موفق یا مثبتی یافت نمیشود و قریب به یقین آینده اش نیز عاری از هرگونه موفقیت مالی و در نتیجه موفقیت‌های گوناگون است (احتمالا شبیه به پدرش! چرا که موروثی بودن بدبختی یا خوشبختی یکی از صفات بارز نظام سرمایه داری است!) برای فرار از زندگی فعلی اش و نیز پناه بردن به جهانی دیگر؛ جهانی که در آن او نیز میتواند موفق باشد و یا حداقل اندکی از نداشته هایش تبدیل به داشته ها شود، به اینگونه فیلمها متوسل شود. این همان کاری است که معتادین به مواد مخدر برای فرار از وضعیت بدشان میکنند. آنها میدانند زندگی واقعی آنها پُر بوده از ناکامی ، شکست ، نرسیدن ، نداشتن ، سرخوردگی ، حسرت ، ناامیدی و نگرانی... بنابراین برای فراری هرچند کوتاه و هرچند با تاوان سنگین به انواع و اقسام مواد افیونی پناه میبرند! از دائم الخمر ها گرفته و آنها که پای دیوار می افتند تا طبقه فرودستانی که گهگاه و به قول خودشان برای تفنن سراغ این مواد میروند، همه در یک چیز مشترک اند؛ آنها خواسته اند فرار کنند. اما از چه؟! از شرایطی که در آن قرار داشته اند، از موقعیتهای نابسامانی که سالیان سال با آن

روبرو بوده اند از مشکلات ریز و درشتی که شبانه روز مشغول دست و پنجه نرم کردن با آن بوده اند. آنها دیگر خسته اند از اضافی دویدن و دور شدن، بیشتر خواستن و کمتر داشتن، افزون کارکردن و کمتر حقوق گرفتن، بیشتر خوب بودن و بیشتر بدی دیدن. همین نرسیدن ها، نداشتن ها و نبودن ها کم کم روی این اقشار تاثیر گذاشته و هر کس را به نحوی درگیر خود میکند. عده ای از زندگی واقعی خودشان دل بریده، از آن دست شسته و با خواندن زندگینامه ی افراد موفق و یا دیدن فیلمهای طبقه ی مرفه و ابرقهرمانی سعی میکنند برای لحظاتی هم که شده خودشان را جای آنان تصور کنند، عده ای دیگر به افیون پناه برده و از سلامت خودشان که حالا تنها دارایی آنهاست مایه میگذارند تا شاید کمتر درد بکشند، برخی برای جبران کمبودها و نقصان هایشان افراد مشهور و به اصطلاح موفق را در فضای مجازی دنبال میکنند، آمار بالای دنبال کنندگان صفحات سلبریتی ها از بازیگران گرفته تا فوتبالیستها بخوبی این موضوع را نشان میدهد که مردم به این افراد اقبال نشان میدهند و پیوسته میخواهند از تجربیات آنها، از روزمرگی هایشان و از جزئی ترین اتفاقات زندگی شان با خبر باشند. اما این پیگیر وضعیت سلبریتی ها بودن نه از روی علاقه به آنها که از نظر روانکاوانه بخاطر تجربه ی زیست در جهان آنهاست! مردمی که در زندگی واقعی از داشتن و تجربه کردن بسیاری از امکانات و فرصتها محروم بوده اند میخواهند مجازی هم که شده لذت چشیدن این داشته ها و داشتنها را بچشند، هرچند کس دیگری آنرا بچشد و آنها تنها نظاره گر باشند، آن هم از مسافتی بسیار دور! عده ای نیز در نهایت به این میرسند دنیایی که پر است از نداشتن و نرسیدن، نمیتواند جای خوبی برای زندگی باشد و در نهایت تصمیم به خودکشی میگیرند. آنهايي هم که خودشان را نمیکشند به افسردگی های حاد مبتلا شده و در زندگیشان هیچ نشانی از رنگ و بوی حتی یک انسان عادی و معمولی یافت نمیشود. برخی دیگر نیز به دیگر طرق خودشان را سرگرم میکنند تا حواسشان را از آنچه در آن گیر کرده اند و از آنچه به آن دچارند پرت کنند. تماشای فوتبال و غرق شدن در دنیای آن از پیگیری اخبار حاشیه ای فلان بازیکن

در آن سوی جهان گرفته تا پی گیری نتیجه ی تمام مسابقات تیم مورد علاقه گرفته تا جمع کردن حقوق یک کارگر جوان برای اینکه به پایتخت برود و بازی تیم محبوبش را از نزدیک ببیند! برخی دیگر نیز به شاخه های دیگر این افیون روی می آورند. پورنوگرافی، یکی از عظیم ترین صنایع پولساز جهان سرمایه داری است که روزانه مبالغ شگفت انگیزی از پول در آن رد و بدل میشود. جوانانی که بیشتر وقتشان را با دیدن این گونه فیلمها و جستجو کردن در سایتهای این چنینی میپردازند معمولاً با ورزش و تحرک رابطه ای ندارند و نیز اهل مطالعه و تفکر نیز نیستند. چرا که پورنوگرافی انسان را به تنبلی، کاهلی و سستی دعوت میکند و سعی میکند آدمی را از توجه به سایر امور باز دارد و این همان چیزی است که حکومتها از جوانان انتظار دارند، حکومت سرمایه دارانه نمیخواهد جوانانش اهل اندیشه، تفکر و نیز شاداب و تندرست باشند چرا که مجموع این ویژگی ها میتواند به قیام علیه حکومت سرمایه داری منجر شود و این یعنی پایان چپاول، استثمار و تاراج پولهای مردم که بدون تردید سرمایه داری هرکاری میکند تا این اتفاق نیافتد! دین و مذهب و شکل جدیدش عرفان نیز به نوعی دیگر در خدمت سرمایه داری است و همان اهداف را دنبال میکند. فرد مومن همه چیز را از جانب خدا و آسمانها میداند، بنابراین وقتی اتفاق بدی برایش می افتد یا مشکلی در زندگی اش پدیدار میشود در اولین گام دست به دعا شده و از خدا میخواهد مشککش را حل کرده و او را از آن وضعیت خلاصی دهد! و بدیهی است چنین شخصی عمده ی تمرکز خود را به روی خواست خدا، قضا و قدر، حکمت و مشیت الهی میگذارد و کوچک ترین تا بزرگترین حادثه، اتفاق و رویداد زندگی اش را از قبل نوشته شده، غیرقابل اجتناب و گاهی بهترین رویداد ممکنه میداند چرا که معتقد است خواست خدا برای بندگان بهترین است و پروردگار هیچگاه برای بندگان بد نمیخواهد! این دقیقاً تاثیری است که دین روی افراد مختلف باورمند به خودش میگذارد، بسته به دین و مذهب هر شخص و میزان اعتقاداتی که دارد هر یک از موارد بالا میتواند توسط فرد باورمند برداشت شود. حتی گاهی کسانی که خودشان را مومن

تر و باورمند تر میدانند بزرگترین مشکلات و مصائب بوجود آمده در زندگی خودشان را  
آزمون هایی میدانند که خدا بوسیله ی آن ها میخواهد میزان ایمان و اعتقاداتشان را  
بسندجد! بنا بر این تفکر هرچه اعتقاد و ایمان شخص بالاتر و بیشتر باشد، درجه ی سختی  
این آزمونها و بلاها بیشتر میشود تا بقول خودشان مَحَکِی باشد بر دین و ایمانشان. و این  
دقیقا همان چیزی است که سرمایه داری میخواهد. سرمایه داری میخواهد هرکس را به  
شکلی از صحنه ی دخالت در کارش حذف کرده و کنار بزند. عده ای را با افیون و سرگرمی  
های کاذب همچون پورنوگرافی، عده ای را با خواندن کتب زرد، مشغول میکند و جمعیت  
کثیری را نیز به دنبال دین و مذهب میفرستد تا به جای آنکه یقه ی او را بگیرند که چرا  
فلان مشکل و بهمان مشکل برایشان پیش آمده بروند و یقه ی خدا را بگیرند و یا بجای  
طلب آنچه حقشان است به سراغ سیستم، حکومت و دولت بروند به پیش خدا رفته و از او  
بخواهند این امور را برایشان برآورده سازد! اما بدیهی است همیشه نمیتوان از طریق یک  
روش و بدون هیچگونه تغییری مردم را فریفت. بنابراین لازم است هرچند وقت یکبار برای  
پیش بردن سیاستهای مدنظر سرمایه داری، راه و روشهای جدیدی ابداع شود. عرفان یکی  
از تازه ترین این روشهاست. البته عرفان به خودی خود مقوله ی تازه ای نیست و زمان  
پیدایشش به هزاران سال پیش برمیگردد اما رجوع دوباره ی جهان سرمایه داری به آن و  
تبلیغات گسترده ای که برای آن میشود نشان از اهمیت عرفان برای دولت های امروزی  
دارد. عرفان که همان شکل جدیدی از دین است تفاوتهایی با دین کلاسیک نیز دارد. در  
عرفان معمولا تاکید روی این است که هرچه کمتر داشته باشیم به نعمان است! چرا که  
مال و دارایی دنیا سبب میشود از حقیقت وجودی خویشتن و گوهر خودشناسی غافل  
بمانیم و بجای آنکه موجب رشد و تعالی ما شود باعث پسرفت، گمراهی و گرفتاری ما  
میشود! تاکید اکثر عرفانها بر این نکته است که هرچه کمتر داشته باشی راحت تری! نه  
دغدغه ی از دست دادن، گم کردن و دزدیده شدن اموالت را داری و نه ذهنت را درگیر این  
میکنی که ای کاش فلان نمونه ی بهترش را داشتهم، به جای آن به کار کردن روی

روح، روانت و نفست میپردازی و با صیقل دادن ضمیر درونت بهترین ها را برای خویشتن فراهم میسازی اما نه در این جهان! چرا که عرفان نیز همچون دین اکثر وعده هایش اخروی است. یعنی تو نقد پرداز اما ما نسیه به تو جنس میدهیم! تو یک عمر به عبادت، تهذیب و فرمانبرداری از خدایت پرداز، ما پس از آنکه مُردی و به جهان دیگر نقل مکان کردی، برترین نعمات را برایت مهیا میکنیم! البته گاهی نیز وعده های دین و عرفان دنیوی است اما از آنجا که باورمند به دین و مذهب یا عرفان به حکمت الهی باور دارد هر بار که در رسیدن به خواسته هایش باز میماند، به خود تلقین میکند که حتما خواست پروردگارم برایم این نبوده و قطعاً چیز بهتری در انتظارم است.

این همان دلیلی است که کارل مارکس، دین و مذهب را افیون توده ها میخواند! همانطور که پیش تر اشاره کردیم به همان نحوی که یک فرد درمانده از مشکلات و دشواری های زندگی به مواد مخدر پناه میبرد، یک انسان مستاصل و درمانده نیز که در انبوه مشکلات غوطه ور است برای آنکه بتواند دوام آورده و همچنان در مقابل هجوم همه جانبه ی دشواری ها مقاومت کند ناگزیر است به افیونی پناه ببرد. این افیون گاه دین است، گاه عرفان، گاه کتب زرد، گاه سرگرمی های کاذب و گاه بسیاری چیزهای دیگر... پدیده ی نوین دیگری که این روزها افیون تازه واردی را برای جامعه ی بشری به ارمغان آورده، روانشناسی موفقیت یا مثبت گراست. هرچند تولد این پدیده ی من درآوردی به سالها پیش بازمیگردد اما این مقوله نیز همچون عرفان در سالهای اخیر به شدت تبلیغ شده و روی آن مانور داده شده است. روانشناسی موفقیت نوع دیگری از دین و بنابراین نوع دیگری از افیون برای توده هاست. در روانشناسی مثبت گرا که نام روانشناسی زرد بیشتر برازنده اش است، همه چیز به گردن شخص انداخته میشود همان چیزی که در ابتدای بحث هم به آن اشاره کردیم. یعنی حصول موفقیت یا عدم حصول آن را مستقیماً برآیند خواست و تلاش فرد میدانند و نه هیچ عامل بیرونی دیگر! عمده ی کتابهای چاپ شده در ایران و بسیاری از کشورهای دیگر که سیاستهای نئولیبرال را دنبال میکنند در این زمینه اند. آمار فروش و



نوبت چاپ این گونه کتب به حدی بالاست که بسیاری از ناشرین تنها اقدام به چاپ و توزیع اینگونه کتابها میکنند. کتابهایی همچون اثر مرکب، قدرت نامحدود، فقط ساکت شو و انجامش بده، جادوی فکر بزرگ، بنویس تا اتفاق بیافتد، عاداتهای اتمی، قورباغه ات را قورت بده، قانون توانگری، باشگاه پنج صبحی ها و هزاران هزار عنوان دیگر همه و همه از پرفروشترین و خواننده شده ترین کتابهای ایران و جهان اند! اما دلیل این اقبال عمومی نسبت به خواندن این دست کتابها آیا چیزی جز همان پناه بردن به افیون برای فرار از مشکلات حقیقی و روی زمینی است؟! کتابهای موفقیت قطعا میتواند موجبات موفقیت را فراهم آورد، اما تنها برای پدیدآوردنش و نه خواندگانش! خواننده ی بیچاره هر بار با دیدن کتاب چاپ شده ی جدید در این سبک و سیاق پولش را که به هزار بدبختی و مصیبت جمع کرده دو دستی تقدیم خالقان آن کرده و با زیر و رو کردن آن کتاب سعی در پیدا کردن نقشه ی گنجی پنهان میکند! گنجی که هرگز قرار نیست پیدا شود چرا که از ابتدا وجود خارجی نداشته است.

به اجمال نشان دادیم که سرمایه داری با استفاده از ابزارهای گوناگونش سعی دارد نشان دهد مسئول تمام اتفاقات زندگی هر فرد در طول عمرش خودش و یا خدا بوده است اما سوال مهمی که پیش می آید این است: اگر قرار است یقه ی خدا یا خودم را بگیرم که چرا موفق نشدم و به فلان خواسته هایم نرسیدم، چرا وضعیتم این است، چرا بیکارم، چرا بی پولم و بسیاری چراهای دیگر، پس دقیقا دولت و دولتمردان برای چه پول میگیرند؟! اگر رسیدن و یا نرسیدن به تمام خواسته ها و آرزوهای هر فرد دست خودش و یا دست خداست ، پس دقیقا رژیم و دولت چه نقشی ایفا میکنند؟ اساسا چرا باید در انتخابات شرکت کنم؟ چرا در راه پیمایی هایی که دولت میگوید شرکت کنم؟ چرا مالیات بپردازم و چرا به سخنرانی های نمایندگان مجلس گوش بدهم؟ حقوق کلانی که وزرا میگیرند چه ضرورتی دارد وقتی هیچ کاری از دست آنها ساخته نیست و باعث و بانی همه ی رخدادها و پیشامدها "خودم" یا "خدا" هست؟ اگر هیچ کس هیچ نقش عمده ای در اتفاقات

کشور، تصمیم گیری ها و رویدادهای جامعه ندارد، آیا در این صورت بهتر نیست هر کس به غاری پناه ببرد تا یا با خدایش به درد دل بپردازد و از او بخواهد هر آنچه میخواهد را ؟ و یا در تنهایی و خلوت غار روی تزکیه ی خویش کار کند؟ اینگونه اساس وجود دولت چیز زائدی میشود که نه تنها کاربردی ندارد بلکه اسباب دردسر دولتمردان را بوجود می آورد بنابراین به جای اینکه آنها را به زحمت بیاندازیم تا این همه تلاش و کوشش بی فایده کنند تا به ما کمکی کرده باشند بهتر نیست آنها را از این لطفشان معاف کنیم و بگوییم دیگر نیازی به آنها نداریم؟ چون در واقع اینگونه به ما القا شده که آنها تنها برای کمک به ما آمده اند تا سعی کنند وضع بهتری برای ما بسازند و در نهایت اینگونه نشان داده میشود که علیرغم تمام سعی و کوشش آنها نتوانستند وضعیت را بهتر از این کنند و باقی کار، با خودمان و یا خدایمان است...

اما فرصت برابری که بالاتر گفتیم در مورد آزمون ورودی دانشگاه ها و کنکور بکار گرفته میشود، بار معنایی بسیاری عمیق تری به خود گرفته و تاکید و تبلیغ سرمایه داری بر این است که هر کس در هر جای جهان از بسیاری از فرصتهای برابر استفاده میکند. این گفته باز هم در جهت رسیدن به همان چیزی است که گفتیم سرمایه داری در پی آن است و آن اینکه رژیم حاکمه و دولت تاثیر چندانی بر وضعیت من و شما ندارد، بلکه هر شخص با تصمیمات و انتخابهای خودش شرایط فعلی اش را رقم زده. یکی از تلاشهایی که این چند سال اخیر مطرح شده و بسیار هم مورد اقبال توده های ناآگاه قرار گرفته همین سعی در برابر نشان دادن بسیاری از مسائل در جامعه و حتی در جهان است. یکی از بزرگترین مغالطاتی که در این زمینه گفته میشود، در مورد برابری تعداد ساعات، دقایق و ثانیه های موجود برای هر شخص است. محاسبات ساده ی ریاضی به ما میگوید هر روز 24 ساعت و هر ساعت 60 دقیقه است بنابراین هر روز 1440 دقیقه را داراست و به عبارت دیگر هر شبانه روز برابر است با 86400 ثانیه. تا اینجا اتفاق خاصی نیافتاده و چیز جدیدی هم کشف نشده، اما در اقدامی شگفت آور و محیرالعقول سرمایه داری و نگهبانانش (از جمله

روانشناسی موفقیت) همین اعداد ساده را تبدیل به گزری کرده و آن را بر سر توده ها می‌کوبند! آنها می‌گویند شبانه روز برای هر فرد در هر نقطه ای از جهان دارای 24 ساعت است و بنابراین هر فرد در هر روز صاحب و مالک 86400 ثانیه ی با ارزش است، از طرفی به همه القا شده وقت طلاست با ترکیب این دو جمله نتیجه گرفته میشود این 86400 ثانیه به مثابه ی دارایی یک شخص است که هر روز آن را در اختیار دارد پس اینکه چگونه آن را خرج کرده و به چه نحوی از آن استفاده کند به خودش بستگی دارد. آنها ادامه میدهند کارگر فقیر و سیه چرده ی آفریقایی که در معدن کار میکند همان زمانی را در اختیار دارد که رئیس جمهور امریکا از آن برخوردار است. اما این دو با تصمیمات متفاوتی که میگیرند نتایج متفاوتی را نیز به عمل می آورند. پس اگر اعتراضی هم باشد آن کارگر آفریقایی باید به خودش معترض شود که چرا از زمانش بهره ی بیشتری نبرده و آنرا به نحو بهتری خرج نکرده. اما این مغالطه ی مورد توجه سرمایه داری و اعوان و انصارش ایرادات بزرگی در دل خود دارد. نخستین ایراد اینکه شرایط زندگی هر فرد مقتضیاتی را ایجاد میکند که بسیاری از اموری که وی آن ها را انجام میدهد به جبر و نه از روی اختیار است. مثلاً همان کارگری که در آفریقا در معدن کار میکند، حق انتخابی بین کارگری در معدن و مدیر فنی بودن در شرکت اپل نداشته و ندارد! چرا که به احتمال زیاد پدر او نیز در شرایط دشواری می زیسته و مجبور بوده برای بدست آوردن مایحتاج زندگی اش سخت تلاش کند و محتمل است پدر او نیز در همان معدن یا معدنی مشابه آن کار کرده باشد. بنابراین او حالا نمیتواند براحتی این شغل را از دست بدهد و به امید و آرزوی واهی مدیریت فنی در شرکت اپل دل بسته و راهی امریکا شود! او بعد از آنکه شبی را با دغدغه های بسیار میگذراند از جمله اینکه آیا میتواند با درآمد ناچیزش اجاره ی خانه اش را پردازد یا نه؟ اینکه آیا بالاخره موفق میشود به فرزندش که چند روز است از او مقداری پول میخواهد تا برای اردو به مدرسه بدهد یا نه؟ اینکه دست زخمی اش که چند روز پیش آسیب دید و امروز عفونت کرد را تا کی میتواند با پارچه ببندد و به دکتر مراجعه نکند و

بسیاری سوالات و مشکلات دیگر که هر شب به او هجوم می آورند، باید زود خودش را آماده کند تا سر ساعت به محل کارش برسد تا مشمول جریمه ی دیر حاضر شدن در سرکار نشود بعد هم بعد از چندین ساعت جان کندن و کار طاقت فرسا راهی برگشت به خانه میشود.

همچنین بخش عمده ای از ساعاتی که وی کار نمیکند نیز نه به اختیار بلکه به اجبار میگردد، کارگران معدن توانایی خرید اتومبیل را ندارند بنابراین مجبورند برای رفت و آمد بین محل کار و زندگی از سرویسهای کاری استفاده کنند. این سرویسها (اگر وجود داشته باشند) کارگران را در نقطه ای معین و معمولاً با فاصله ی بسیار از آنجا که زندگی میکنند سوار کرده و در نزدیکی معدن پیاده میکنند و برای برگشتن نیز همین منوال ادامه می یابد. و از آنجا که کارگر معدن نمیتواند از هزینه های هنگفت حمل و نقل در هر شبانه روز بریباید مجبور میشود مسیری طولانی را پیاده طی کند، گاهی تمام مسیر منتهی به نقطه ی مبدا سرویس معدن توسط کارگران پیاده طی میشود و این خود به تنهایی مقدار زیادی از آن حساب با ارزش (همان 86400 ثانیه ی کذایی!) را تلف میکند. چند ساعتی که بعد از برگشتن از کار طاقت فرسای معدن باقی میماند به خوردن لقمه نانی ناچیز خلاصه میشود و بعد از آن دیگر نا و توانی برای کارگر باقی نمیماند تا به فعالیت دیگری پردازد و بی اختیار به خواب میرود (تازه اگر درد و کوفتگی ناشی از کار این اجازه را به او بدهد!). اما یک شخص ثروتمند (و نه حتی به ثروت رئیس جمهور آمریکا!) بعد از آنکه شب گذشته را با هم آغوشی با دختران زیباروی گذرانده و بعد از صرف لذیذترین غذاها برای شام سر بر بالینی نرم و راحت گذاشته و حتی در عالم خواب هم چند هیچ از کارگرِ مثالِ ما پیش افتاده و خوابهایش هم رنگین است با زنگ زدن ساعت هوشمند و گرانیقیمتش از خواب شیرین بعد از کلی غلت زدن برمیخیزد و کم کم آماده میشود تا صبحانه ی خوش طعمش را که از خاویار تازه، انواع گران قیمت ترین پنیرهای جهان، آب میوه های طبیعی و ژامبون با گوشت خالص تهیه شده میل کند. بعد از آن هم اگر شغلی داشته باشد (که معمولاً این

قشر شغلی جز شیره مالیدن سر دیگران، کلاهبرداری و دستور دادن ندارند و این مشاغل هم نیاز به ساعت کاری خاص و منظم ندارد بلکه هر ساعتی از روز و شب میتوان به آن مشغول شد!) یا راننده ی شخصی اش را خبر میکند تا او را به محل کار لاکچری و لوکسش ببرد و یا خودش شخصا به خود زحمت داده و پشت ماشین گرانقیمتش مینشیند و مسافت محل زندگی تا محل کارش (بخوانید کاخ تا کاخ) را رانندگی میکند. در آنجا هم بعد از چند ساعت بازی کردن با لپ تاپ روی میز و ور رفتن با موبایلش و برنامه گذاشتن با دوستانش برای سفر خارجی آخر هفته و همینطور مهمانی امشب و البته داد زدن و بد و بیراه نثار چند کارمند ساده ی شرکت کردن، خودش را تعطیل کرده و باز این مسافت را سواره به منزل تشریف میبرد. بعد از کار البته ممکن است سری به بازار بزند و چند کالای لوکس و گرانقیمت که خودش هم کاربردش را نمیداند اما میداند برای بیشتر توی چشم بودن لازم است حتما آنها را بخرد تهیه میکند. شب هم طبق روال همیشگی به خوشگذرانی، تفریح و معاشقه با دختران میگردد و روز بعد برنامه ای مشابه با همین برنامه انتظار وی را میکشد! اگر هم نیازی به شرکت یا کارخانه رفتن برای این فرد نباشد که همان موارد بالا البته بدون رفتن به شرکت و کارخانه صدق میکند! حال چگونه میشود از برابری و فرصت برابر در مورد انسانها سخن گفت؟! آیا در این دو فرد میتوان مشابهتی جز اینکه روی کاغذ هر دو انسان نامیده میشوند یافت؟! البته که در عمل نه کارگر معدن آفریقایی انسان پنداشته میشود و نه آن ثروتمند که روز را به عیاشی در شرکتش میپردازد و شب را به عیش و نوش با رفقایش! کارگر معدن را به مقام حیوانی و حتی پست تر از آن تنزل میدهند و حقوقی که برای حیوانات رعایت میشود را هم برای وی لازم الاجرا نمیدانند. صاحب آن شرکت بزرگ هم انسان شناخته نمیشود، چرا که او صاحب مقادیر هنگفتی پول است و پول با خود همه چیز و از جمله قدرت می آورد، و پول زیاد قدرت زیاد را موجب میشود، بنابراین وی نه یک انسان که همچون خدایی تصور شده و احتراماتی درخور خدایان به او گذاشته میشود! پس حتی در اسم نیز این دو تشابهی نداشته و

ندارند! پس مضحک است حتی اگر نام این دو را در یک جمله با هم بیاوریم چه رسد به اینکه آنها را در کنار هم قرار داده و از فرصتهای برابری که در طول زندگی در اختیار دارند صحبت کنیم! اما این هیچ رقمه شبیه به هم نبودن تنها به اکنون و حالای این دو مربوط نمیشود، گذشته ی آنها و حتی آینده ی آنها نیز هیچ وجه تشابهی با هم ندارد! نیازی نیست طوماری دیگر در شرح حال زندگی پدر و مادر و خانواده ی کارگر معدنمان و نیز توانگر متمکنی که به گوشه ای از الواطی و هوسرانی اش پرداختیم بنویسیم چرا که قطعاً شما نیز نمیتوانید تصور کنید خانواده ی اولی از طبقه ی ثروتمند و متمول جامعه و خانواده ی دومی از زمره ی بی چیزان و گرسنگان بوده باشد! و این سلسله ی بدبختی، نکبت، سیه روزی و فلاکت از یکسو و رشته ی خوشبختی، سعادت، کامیابی و اقبال از سوی دیگر تا مدتهای مدید نیز ادامه خواهد داشت. و با تولد هر فرزند از هر خانواده این خوشبختی یا بدبختی (بخوانید پولداری یا بی پولی) سریعاً به او تزریق میشود. چرا که داشتن یا نداشتن، توانگری یا بی مایگی نه از نیمه ی راه هر شخص بلکه از بدو تولد و ابتدای پای گذاشتن به هستی اهمیت می یابد. نوزادی که از نخستین ساعات بدنیا آمدنش روی بهترین تخت میخوابد، بهترین سیسمونی را دارد، در اتاقی زیبا، راحت، مجهز و شاد میخوابد و بیدار میشود، بهترین مکمل های غذایی و شیرها را میخورد (معمولاً ثروتمندان؛ برخلاف فقرا به بچه هایشان شیر طبیعی نمیدهند چرا که در سرمایه داری شکل و ظاهر اهمیت فراوان دارد و زن ثروتمند که در اینجا نقش مادری را به عهده گرفته نمیخواهد با شیر دادن به هم خورش، فرزندش و عزیزدردانه اش زیبایی و طراوت اندام شیردهی خودش را از دست بدهد! در صفحات آتی به تفصیل به این موضوع خواهیم پرداخت) و زمانی که پا گرفت و کمی بزرگ تر شد نیز بهترین اسباب بازی ها برایش مهیاست، مجهزترین مهدهای کودک، اشرافی ترین مراکز تفریحی و بازی و انواع گردشها و سفرهای داخلی و خارجی را با تماشا و سیر طبیعت و مناظر طبیعی و مصنوعی زیبا میگذراند. در نوجوانی به تفریحات گوناگون و پرهزینه میپردازد در تمام کلاسهای موردعلاقه اش شرکت میکند و مراحل

بلوغش را در بهترین و خوشایندترین حالات ممکن طی میکند. اما در نقطه ی مقابل، حال و آینده ای دلچسب و مطبوع انتظار نوزادی که در خانواده ای فقیر چشم به جهان می‌گشاید، را نمی‌کشد. از همان بدو تولد سختی ها و مصائب نوزاد شروع میشود: از دنیا آمدن در بیمارستانی نامناسب و غیربهداشتی (تازه اگر نوزاد را به روش سنتی و به کمک قابله دنیا نیاورده باشند) گرفته تا سکونت در خانه ای کوچک، با هوایی غیرمناسب (در زمستان بسیار سرد و در تابستان بسیار گرم) و عدم آرامش در محیط پیرامون. در طی مدت رشد نوزاد نیز وی در معرض تهاجم انواع و اقسام بیماری ها قرار می‌گیرد که بدلیل عدم تغذیه ی مناسب، عدم رعایت بهداشت، عدم آرام بودن محیط ، نبود امکانات مناسب برای کودک (پوشک، دارو، لباس مناسب و...) و بسیاری دیگر از نبودها و عدم ها رخ خواهد داد. با کمی بزرگ شدن هم این عدم ها همزمان با قد و سن وی رشد کرده و کودک کم کم می‌فهمد تقریباً در قبال خواست 90 درصد آنچه می‌خواهد با کلمه ای یکسان مواجه خواهد شد: نه! و اینگونه کودکی و نوجوانی سخت، طاقت فرسا و بدور از هیچ گونه رنگ و بوی خوشی انتظار نوزاد فقیر را میکشد!

مغالطه ای دیگر که آن هم به شکل بسیار گسترده و به کرات مطرح شده همان حرف صد من یک غازی است که می‌گوید: همه ی مشکلات را با پول نمیتوان حل کرد. این جمله معمولاً توسط کسانی حل میشود که معتقدند پول همه چیز نیست؛ بنابراین هر دو جمله در یک راستا و البته هر دو به یک میزان غلط اند! شاید ظاهر جمله ی همه ی مشکلات را نمیتوان با پول حل کرد، انسانی، متعال، معنوی و حتی تا حدی درست به نظر برسد، اما وقتی روشن میشود سرمایه دار و سرمایه داری این را تنها به این دلیل مطرح میکند که به ما بگوید: پول همان چرک کف دست است و داشتن و نداشتنش نه تنها تفاوت فاحشی ندارد بلکه حتی اگر نداشته باشی، راحت تری و وضع بهتر و آسوده تری خواهی داشت! اوضاع فرق میکند. این جمله در تایید همان راهی است که اشاره کردیم مکاتب عرفانی می‌خواهند به ما نشان دهند. معمولاً هم وقتی این عبارت را مطرح میکنند و کسی از آنها می‌پرسد مثلاً

کدام مشکل است که با پول حل نشود؟ آنها سریعا جواب از پیش تعیین شده را از آستینشان در می آورند و با اطمینان کامل و اعتماد بنفس میگویند: مرگ! پول که نمیتواند جلوی مرگ را بگیرد! برخی دیگر هم فی الفور اظهار میدارند: فلان شخص ثروتمند و متمول را میشناسند که به بیماری سخت و لاعلاجی مبتلا شد و علی رغم تمام ثروت و دارایی اش نتوانستند او را نجات دهند! یا عده ی دیگری هم هستند که در اینگونه مواقع میگویند خانواده ی متمکن دیگری را سراغ دارند که فرزند عقب مانده یا بیماری دارد و همیشه یک پای این خانواده در بیمارستان، مطب ها و مراکز پزشکی و آزمایشگاه هاست. آنها ادامه میدهند: آن خانواده حاضر است تمام دارایی اش را بدهد اما فرزندش سلامت خود را باز یابد. یا مثال دیگرش اینکه کسی را سراغ دارند که وضع مالی اش فوق العاده عالی است اما به طور مادرزادی فلج است! او بارها گفته حاضر است هیچ پولی نداشت اما پاهایش صحیح و سالم بودند و میتوانست همانند بقیه راه برود! تمام این مغالطات در یک چیز مشابهت دارند و آن اینکه میخواهند به ما بگویند از اینکه پول نداری، از اینکه بیچاره ای، از بدبخت بودن و خلاصه از وضعیت فلاکت باری که در آن هستی ناراحت نباش، شکایت نکن، پول نمیتواند وضعیت تو را بهتر کند خدا را شکر کن، کلاهت را هوا بیانداز و به طَرَب بیا که نه بیماری خاصی داری، نه فلجی و نه مُرده ای! اما حالا بیایید با چند پرسش ساده به سادگی روی تمام این چرندیات خط بطلان بکشیم. اینکه میگویند پول نمیتواند جلوی مرگ را بگیرد دارای دو ایراد اساسی است: نخست اینکه شاید در ظاهر پول نتواند پیش آمد مرگ را متوقف کند اما در عمل، پول و ثروت میتواند به شخص کمک کند تا بیشتر عمر کرده و در تمام عمرش سالم تر و سلامت تر زندگی کند. اینکه فرد ثروتمند، از رژیم غذایی مناسب برخوردار است و غذاهای مناسب و سرشار از کالری های مفید میخورد، اینکه خواب راحتی دارد و مجبور نیست در محیطی کوچک و تنگ و تار در گرما یا سرمای شدید و طاقت فرسا بخوابد، اینکه او به انواع تازه ترین و مقوی ترین میوه ها دسترسی دارد و بدنش از انواع ویتامین ها و مغذی ها تامین میشود، اینکه مشکل آب



شرب نداشته و سالم ترین آب ها در اختیارش است،اینکه حساب بانکی اش به وی آرامش میدهد و خیالش راحت است برای خرید،داشتن و خواستن بسیاری از چیزها با مشکل مواجه نمیشود،اینکه میتواند لباسهای مناسب تهیه کند و در فصول سرد سال بپوشد و مریض نشود،اینکه از بهترین کفشهای طبی و صندلی های ارگونومیک و مناسب برای آناتومی بدنش استفاده میکند تا حتی در سرکار و زمان فعالیت کاری فشار زیادی بر بدنش وارد نشود،اینکه دائما چکاپ میدهد و از وضع سلامتی اش باخبر میشود،اینکه به بهترین اماکن ورزشی و مجهزترین باشگاه ها دسترسی دارد و میتواند برای تقویت بدنش مداوم ورزش کند،اینکه مجبور نیست به مشاغل سخت همچون کار در معدن یا کارگری بیشترین و سخت ترین فشارها را روی بدنش بیاورد،اینکه مجبور نیست سر کوچکترین مسائل همچون قیمت چای با زنش جنگ اعصاب داشته باشد،اینکه مجبور نیست هر روز فحش و ناسزاهای کارفرمایش را تحمل کند،اینکه میتواند با سفر رفتن روحیه اش را تازه کرده و با طراوت بیشتری به زندگی ادامه دهد،اینکه در محله ای آرام،خوش منظره،بدور از دود و سر و صدا زندگی میکند و بیساری دلایل دیگر موجب میشود او در وضعیت بسیار بهتری از سلامت روحی و جسمی(نسبت به فقرا) قرار گیرد.بنابراین او بسیار کمتر در معرض انواع بیماری ها است. و نکته ی مهم اینکه حتی اگر او دچار بیماری شود،با دسترسی به بهترین مراکز درمانی،ماهرترین پزشکان و متخصصین و همچنین موثرترین داروها میتواند بیماری اش را درمان کند یا حداقل آنرا تا حد زیادی کنترل کند.او حتی میتواند زمانی که از پزشکان داخل کشورش ناامید شد به دورترین کشورها رفته و زیر نظر بهترین پزشکان جهان مراحل درمانش را طی کند!حتی اگر فرض کنیم فرد ثروتمند آنقدر بیماری اش خطرناک و مهلك باشد که هیچ دوا و درمانی قادر به بهبودی آن نباشد(که قطعاً آمار این افراد بسیار پایین است؛ثروتمندانی که به بیماری سختی مبتلا شوند که علم پزشکی قادر به درمان آن نباشد)باز هم تمام امکانات درمانی-رفاهی برای او مهیاست تا او ضمن آنکه درد کمتری میکشد،پایان عمرش را در آسودگی و آرامش بیشتری باشد!اما

فرد تهی دستی که به طور روتین در معرض انواع و اقسام بیماریهای گوناگون قرار دارد(بدلایلی که در بالا اشاره کردیم دلایلی همچون:نبود محیط مناسب برای زندگی،فشارهای روانی زیاد و استرس بالا،عدم دسترسی به غذا و آب مناسب و کافی،داشتن شغل سخت و پرفشار و...)،اگر به بیماری سختی دچار شود نه تنها نمیتواند به بهترین پزشکان جهان و بیمارستانهای بین المللی مراجعه کند بلکه بعید است بتواند درمانش را حتی در بیمارستانی محلی و دورافتاده هم پیگیری کند!بنابراین پول تا حد زیادی میتواند به سلامت انسان کمک کرده و بر آن تاثیر مستقیم میگذارد و حتی در شرایط بخرنج،پول میتواند به راحت تر تحمل کردن بیماری و درد و رنج کمک وافری کند.اما دلیل دومی که عبارت پول نمیتواند جلوی بسیاری از وقایع همچون مرگ را بگیرد از بیخ غلط است این که:حتی اگر این فرض درست باشد،یعنی پول هیچ تاثیر مستقیم یا غیرمستقیمی بر سلامت،بیماری،زندگی یا مرگ افراد نداشته باشد،باید در نظر داشت بی پولی هم نمیتواند جلوی مرگ را بگیرد!مگر فردی که ثروتمند است و دچار بیماری لاعلاجی شده در صورتیکه فقیر بود و چیزی نداشت بیماری اش درمان پذیر میشد؟!بر این اساس اگر ثروت و تمکن مالی نتواند جلوی پیشامدی ناگوار را بگیرد،نقطه ی مقابل آن نیز که همان نداری و فقر است نمیتواند از بروز آن پیشامد جلوگیری کند.پس دیگر گزاره هایی همچون: پول نمیتواند جلوی مرگ را بگیرد،پول در بسیاری از مسائل ناتوان است و...از اساس باطل و بی اعتبار میشود.نکته ی دیگر اینکه باید رابطه ی علی هر اتفاق را بررسی کرد.اینکه گفته می شود فلان شخص فلج حاضر است هیچ پولی نداشت اما پاهایش سالم بود،چنین میرساند که گویی ثروت آن فرد موجب فلج بودنش شده!و اگر ثروتی نبود فلجی نیز در کار نبود!و یا با از بین رفتن ثروتش سلامتیش باز خواهد گشت!مگر جایی در کتابی از آسمان نوشته شده که بین سلامت جسمانی و ثروت تنها میتوان یکی را برگزید؟!پس تکلیف این همه ثروتمندی که صحیح و سالم در حال عیش و نوش و خوش گذرانی اند چه میشود؟یا در طرف مقابل مگر تعداد کسانی که وضع مالی مناسبی ندارند

اما مشکلات جسمانی نیز دارند کم است؟ یعنی هیچ فقیری وجود ندارد که از فلج پا رنج ببرد؟ و در نهایت اینکه در وضع مشابه یعنی دو نفر از دو طبقه ی مرفه و ضعیف که هر دو فلج باشند، کدام یک راحت تر اند؟ فلج ثروتمند به جدیدترین نوع ویلچرهای برقی و کنترلی دسترسی دارد و حتی همچنان امیدوار است با پیشرفتهای چشمگیر پزشکی بتواند پاهای مصنوعی و پروتزهای پیشرفته ی پا را جایگزین پاهای نداشته اش کند، او همچنین میتواند نوکر و کلفت استخدام کند تا از جزئی ترین تا کلی ترین امورش را به آنها بسپارد، اما فقیری که از فلج رنج میبرد هیچکدام از این ها را در خواب هم نمیبیند او حتی مجبور است با همان وضعیت پاهایش دنبال کار بگردد و تمام کارهایش و رفت و آمدش بر گردن خودش است! پس حتی اگر مشکلی برای دو نفر از دو طبقه پیش بیاید باز هم آنکه در طبقه ی رفاه مند جامعه است وضعیت بسیار بهتری نسبت به فردی که در طبقه ی ضعیف از آن مشکل رنج میبرد خواهد داشت! اما گفتیم یکی دیگر از پرکاربرد ترین عباراتی که این روزها میشنویم این است: پول همه چیز نیست! این گزاره هم شاید در ظاهر انسانی، معقول و صحیح بنظر بیاید اما برای قضاوت در مورد صحت و سقم یا ناصوابی اش باید این جمله را در جهانی که در آن زیست میکنیم قرار داده و سپس بررسی کنیم. چرا که بسیاری از جملات در خلاء، معقول و منطقی، صحیح و انسانی بنظر می آیند اما در عمل میبینیم نه تنها غلط بلکه در جهان ما محلی از اعراب ندارند! مثلا همه قبول داریم دروغ گفتن عملی زشت و ناپسند است، اما آیا ما هرگز دروغ نمیگوییم؟! یا مثلا میگوییم ورزش کردن مداوم و پرهیز از غذاهای چرب و شور برای سلامتی مفید است، اما آیا ما مداوم ورزش میکنیم و از چربی ها و شوری ها دوری میکنیم؟! اینکه پول همه چیز نیست هم دقیقا وضعیت مشابهی دارد. روی کاغذ خیلی خوب است که پول همه چیز نباشد، چرا که معنای این جمله این است که هنوز اخلاق، انسانیت، معرفت، انسان دوستی، صمیمیت، مهربانی، ادب، وجدان، اعتماد، بخشندگی، احترام به دیگران و بسیاری صفات نیک انسانی دیگر هنوز نمرده و در جامعه پابرجا هستند. اما متاسفانه ما در حال

حاضر و در جوامع امروزی با پدیده ای مواجهیم که جای تمام این صفات را پول گرفته! یعنی کسی که پول دارد را انسان، مودب، مهربان، بخشنده، مورد اعتماد و... میدانیم! دیگر برای کمتر کسی اهمیت دارد فردی که با آن روبروست آیا قلب پاکی دارد یا نه آیا این فرد با حیوانات مهربان است یا خیر او نسبت به هموعانش دلسوز و غمگسار است یا نه اینکه آیا او راستگو، خوش اخلاق، مودب و خوش برخورد است یا نه دیگر زیاد مهم نیست، مهم ترین نکته برای سنجش طرف مقابل چه در روابط اجتماعی، چه در روابط احساسی و عاشقانه و چه در روابط کاری میزان تمکن مالی فرد و ثروت آن شخص است. گویی تمام خصائل نیکوی انسانی جای خودشان را به پول داده اند. از همین رو و طبق یک فرمول ساده ی ریاضی میتوانیم تساوی برقرار کرده و بگوییم: حال که تمام صفات نیک، تمام خوبی ها، تمام فرصت ها، تمام شایستگی ها و خلاصه همه چیز یعنی پول، پس پول هم یعنی همه چیز!

## همه چیز = پول

جامعه ای که سرمایه داری برای ما ساخته، زیستگاهی است که در آن همه چیز از جمله انسانها به مانند ویتیرینی لوکس و نفیس اند اما کمی که دقیق میشویم و آنها را از نزدیک بررسی میکنیم میبینیم نه تنها از درون چیزی برای ارائه ندارند بلکه این تهی و خالی بودن درست به مانند فروشگاههای که ویتیرینش را به نحوی عالی چیده اما درون مغازه اش چیزی بدردبخور یافت نمیشود توی ذوق میزند! مثال دیگرش اجناس اشرافی و گران قیمتی است که جعبه و بسته بندی فوق العاده و شگرفی دارند اما پس از آنکه هزینه ی گزافش را میپردازیم و آن را میخریم متوجه میشیم برخلاف ظاهر شیک و دوست داشتنی اش در باطن و در جامه ی عمل نه تنها هیچ کاربردی برایمان ندارد بلکه اضافی است و پولمان را دور ریخته ایم! این همان کاری است که سرمایه داری میکند هم با اجناس و

وسایل و هم با انسانها! آمار بالای جراحی های زیبایی، بخوبی نشان از این وضع اسفبار و بحرانی میدهد. امروزه دیگر جراحی بینی به امری عادی همچون خوردن و نوشیدن تبدیل شده و کمتر کسی است که یا به آن دست نزده و یا در فکر آن نباشد. انواع بوتاکس و تزریق چربی هم که دیگر نیازی به پرسیدن ندارد و به سختی میتوان خانمی را پیدا کرد که تابحال بوتاکس و تزریق انجام نداده باشد، اگر در گذشته برخی اعمال مربوط به زنان و برخی به خود رسیدن ها مختص مردان بود حالا اما اوضاع به کلی تغییر کرده و بسیاری از مردان هم بوتاکس و تزریق چربی انجام میدهند و این در مورد جراحی بینی نیز کاملا صدق میکند. اما تغییر در ظاهر به همین تزریق ها و جراحی بینی و یا کشیدن صورت و لیفت خلاصه نمیشود؛ بسیاری از زنان برای بزرگ تر و سفت تر کردن سینه هایشان از جراحی زیبایی پستان استفاده میکنند، تنگ کردن واژن و واژینوپلاستی هم از محبوبترین اقدامات این روزهای بانوان است! اما حتی کار به اینجا هم ختم نمیشود و اعمال جدیدتری از راه رسیده اند که باید برایشان پول بیشتری خرج کرد تا پزشکانی که روزگاری کارشان درمان بیماری ها و امراض بشر بود دست به تیغ (بخوانید آچار) شده و عروسکهای به اصطلاح زیباتری از شخص ارائه دهند! زبان مارمولکی، گوش فضایی، گوش الاغی، چال گونه، سیکس پک، جراحی چانه، جراحی انگشت کوچک، کاشت گونه و دهها عمل دیگر همه و همه سعی دارد از انسان، ظاهری مورد اقبال تر و پرطرفدارتر بسازد. اما این اعمال و تمام این تغییراتی که بر روی بدن ارائه میشود فارغ از آنکه چه مقدار هزینه بر دوش خواهند گانش میگذارد، آفت بزرگتری نیز دارد، اینکه بشری که روزگاری وقتی در کتابها میخواستند از ویژگی هایش بنویسند منحصر به فرد بودن او و اینکه هیچ دو انسانی اثر انگشت شبیه به همی ندارند را مینوشتند! اما حالا کار به جایی کشیده بسیاری از داوطلبان اینگونه عمل ها قبل از اقدام به عمل تصویری از بازیگر یا خواننده ی موردعلاقه ی خودشان را نزد دکتر زیبایی میبرند و از او خواهش میکنند آنها را به شکل و شمایل آن سلبریتی درآورد. این یعنی پایان منحصر به فرد بودن هر انسان و آغاز دوره ای رباتی، دوره

ای که در آن زیبایی دیگر خط کشی مهندسی دارد، قالبی از پیش تعیین شده که باید با آن میزان و مقدار زیبایی یا زشتی هر فرد را اندازه گرفت. دیگر نمیتوان به کسی که هیچ عملی انجام نداده زیبا گفت چرا که او باید برای زیبا شدن دماغش را عمل کند، گونه بکارد و سینه هایش را سفت تر کند که اگر نکند کارش زار است! این فاجعه زمانی ملموس تر میشود که میبینیم به همان میزان که هر دو جنس مونث و مذکر به اقدامات مشترک برای زیباتر شدن میپردازند (جراحی های مشترک نظیر بینی و یا تزریق چربی و بوتاکس) به تنهایی نیز در این مسابقه ی زیباتر شدن مصنوعی شرکت میکنند! وقتی اصلی ترین هدف دختران از این اعمال زیباتر شدن برای بالا بردن شانس ازدواج میشود، از طرف دیگر پسران نیز مجبورند برای بهتر کردن ظاهرشان هر روز به باشگاه بروند آن هم نه برای سلامتی و یا آمادگی جسمانی بلکه برای کلفت کردن بازو و گنده کردن عضلات تا آن ها هم وقتی میخواهند دختری را انتخاب کنند شانس بیشتری برای موفقیت داشته باشند! زنان متاهلی که پیش از این نیز ازدواج کرده اند هم با دیدن وضعیت جامعه و عروسکهای پوشالی که چپ و راست در هر خیابان راه میروند و سعی در دل فریفتن از پسران و مردان دارند برای آنکه همچنان محبت شوهرانشان را تضمین شده داشته باشند و با خطر جدایی عاطفی، خیانت یا طلاق روبرو نشوند، از قافله عقب نمانده و آنها هم با انواع و اقسام جراحیها و عمل های گوناگون سعی میکنند خودشان را خوشگل تر کرده و یا حداقل خوشگل نگه دارند! این فضای سوءظن و بدبینی به تدریج در تمام جامعه حکمفرما شده و دیگر هیچکس نسبت به همسر و شریک عاطفی اش اعتماد نخواهد داشت، چرا که هر کس به خوبی میداند شریک عاطفی اش هر روزه و با گذر از هر کوی و برزنی خواسته و ناخواسته تعداد بسیاری از افرادی را میبیند که با انواع و اقسام اعمال و دستکاری های گوناگون ظاهرشان را زیباتر کرده اند (البته اگر بشود اسمش را زیبایی گذاشت!) و البته که شریک وی نیز در مورد خود او همین فکر را خواهد کرد! بسیاری از کسانی که این نوع از اعمال را انجام میدهند اظهار میدارند این کار را برای بالا بردن اعتماد به نفس خودشان کرده اند (و)

نه بخاطر تایید یا ستایش دیگران) اما در عمل میبینیم که این زیباتر ساختن ظاهر نه تنها به اعتماد بنفس بیشتر، زندگی بهتر و آسایش خاطر بیشتر منجر نشده بلکه کاملاً بالعکس باعث تضعیف اعتماد بنفس، از بین بردن آرامش خاطر، افزایش وسواس و غلبه ی حس حسادت و همچنین بی اعتمادی شده. چرا که براساس آمار غیررسمی (آمار رسمی هیچگاه در این زمینه منتشر نمیشود چرا که با این کار تبلیغاتی منفی علیه اینگونه اعمال اتفاق می افتد و این برای سرمایه داری و متولیانش بخصوص جراحان زیبایی اصلاً خوب نیست!) بسیاری از کسانی که عمل زیبایی انجام میدهند پس از عمل، از کرده ی خود پشیمان میشوند و ترجیح میدهند همان ظاهر قبل را داشتند، از این رو بسیاری از کسانی که یکبار اقدام به اینگونه عمل ها زده اند مجدداً و چند باره دست به این اقدام میزنند تا باز هم ظاهرشان را تغییر دهند! این یعنی سرازیر شدن پول بیشتر به جیب آنها که دوست دارند هیچ کس از ظاهری که دارد راضی نباشد تا عمل های جراحی انجام شده بوسیله ی آنها روز به روز و ثانیه به ثانیه افزایش یابد! تازه نباید از ضریب بالای خطای به اصطلاح پزشکی و آمار بالای قربانیان این نوع عمل ها براحتهی گذشت! فارغ از کسانی که همه ساله در گوشه و کنار جهان بواسطه ی این اشتباهات احمقانه جانشان را از دست میدهند، بسیاری نیز با ایجاد عارضه، زائده و یا بروز یک بیماری حاد مواجه شده و مجبورند باقی عمرشان را با تحمل آن بگذرانند و یا مبالغ بسیار هنگفت تری را برای بهبود یا کمزنگ کردن آن بپردازند! البته که پزشکان و جراحان زیبایی و نیز کلینیکها و بیمارستانهای آنها هیچگاه این قصور پزشکی را قبول نکرده و از هرگونه پرداخت خسارت، جبران زیان و حتی جوابگویی مُبرا هستند، چرا که آنها همان قشری هستند که علاوه بر اینکه خودشان تولید ثروت میکنند و سود آوری بالایی دارند، مقادیری سود در قالب مالیات، حق پروانه، کمیسیون و... به دولتها میدهند و همین کافی است از حمایت همه جانبه ی حکومتها برخوردار شوند! مضحک و خنده آور است کسانی که با مهم ترین امر، یعنی جان مردم سر و کار دارند از این همه معافیت در قبال پاسخگویی و جبران زیان

برخورد دارند اما فقرایی که تنها بدلیل بریدن چند متر سیم تلفن دستگیر میشوند مجبورند حبس تحمل کنند! البته که دزدیدن کابل و سیم تلفن افتخار نبوده و نیست اما فارغ از آنکه کدام جرم بزرگتر است، باید ابتدا ریشه یابی کرد که چرا این گونه سرقتها اتفاق می افتد؟ آیا فرد سارق از روی آزار و سادیسیم اقدام به چنین کاری میکند و یا بخاطر گرسنگی تن به چنین کاری میدهد؟! اما سرمایه داری هیچگاه دنبال ریشه یابی نیست. این را میشود از جوابی که وقتی از نحوه ی ثروتمند شدن کسی میپرسیم به ما میدهد فهمید. تفکر سرمایه داری مخالف هرگونه ریز شدن و تجسس است، کنجاوی را ممنوع میدانند و معتقد است پرسیدن از اینکه فلان شخص چگونه به ثروت رسیده گناهی کبیره است! بر همین اساس گشتن برای یافتن دلیل سرقت آن فقیری که کابل تلفن را بریده هم ممنوع است، مهم این است او دزدی کرده! دیگر نه مهم است چه دزدیده و نه اینکه چرا دزدیده! چرا که میدانند با روشن شدن دلیل این سرقت، مشخص میشود مقصر اصلی (اگر نگوییم تنها مقصر) خود نظام سرمایه داری است و نه آن به اصطلاح سارق! چرا که اگر حداقل ها را برای وی و امثال وی فراهم میکرد او مجبور نمیشد بخاطر لقمه ای نان چنین فعلی را مرتکب شود. تفکر مارکسیستی به ما می آموزد هرچیز را باید از ریشه و در کنار سایر مفاهیم مرتبط به وی بررسی کنیم. ما نمیتوانیم فعل دزدیدن را از هر آنچه در جهان هستی قرار دارد جدا کرده، آنرا در آکواریومی از خلاء قرار داده و سپس در مورد ناشایست بودن آن صحبت کنیم! بله دزدی نکوهیده و مذموم است اما آیا گرسنگی چنین نیست؟ آیا نداشتن پول دوا و درمان برای کودکی خردسال ناشایست و قبیح نیست؟ آیا نداشتن لباس برای در امان ماندن از سرما زشت و ناپسند نیست؟ ما برای اینکه بررسی کنیم چه میزان خروجی داشته ایم ابتدا باید روشن کنیم چه مقدار ورودی داشته ایم؟! نمیتوان از کارخانه ای که هیچ مواد اولیه ای به آن تزریق نشده، هیچ تجهیزاتی به آن داده نشده و هیچ امکاناتی از جمله آب و برق ندارد انتظار داشت بهترین محصول را تولید کند! باید مشخص شود چه امکاناتی چه یارانه هایی و چه حمایت هایی برای هر شهروند از جمله آن فقیری



که اقدام به سرقت کابل نموده انجام شده تا بتوانیم روشن کنیم آن فرد در سرقتش چه میزان مجرم است و نیروی حاکمه بعنوان دولت به چه میزان؟! اگر حمایتها و پشتیبانی های دولت به قدری بوده که نه تنها حداقل ها بلکه میزانی قابل قبول از امکانات رفاهی- آموزشی- درمانی- بهداشتی- فرهنگی و... در اختیار آن فرد قرار گرفته میتوانیم بگوییم بله او مجرم است و فعلی که مرتکب شده از اساس غلط، بنابراین حال او را محاکمه کنیم، تازه آن هم با در نظر گرفتن میزان جرمش و طبق قانونی منطقی و انسانی! اما اگر هیچ حمایتی از وی نشده و مشکلات او آنقدر زیاد بوده که هیچ راه دیگری به نظرش نمی آمده و هیچ چاره ای برای حل آنها متصور نبوده باید از اساس در مورد تفکر حاکم بر سیستم اداره ی کشور بیاندیشیم! فاحشه ای را در نظر بگیرید که اقدام به تن فروشی میکند و هر شب را با تعدادی از مردان میگذارند. با آرایش های آنچنانی و گاه مشمز کننده و تیپ و ظاهری که شایسته ی یک انسان نیست در کنار خیابانهای شلوغ می ایستد و منتظر بوق زدن ماشین مردانی میماند که دستشان به دهانشان میرسد و بعد از توافق بر سر هزینه ی کارش سوار اتومبیل او شده و خودش را به وی میسپارد! این تصویر قطعا مورد تایید هیچ انسان آزاده و دارای وجدانی نیست. پلیس در همه جای دنیا برای برخورد با اینگونه افراد قوانین خاص و سفت و سختی دارد، نگاه های مردم به این قشر همیشه منفی و سنگین است و این طبقه هیچ جایگاه اجتماعی مورد قبول و با ارزشی در جامعه ندارد! همیشه همچون حیوانات، همچون موجوداتی پست و یا در بهترین حالت کالاهایی دارای تاریخ انقضا و سپس دور ریختنی نگاه میشود. اما آیا میتوانیم بگوییم تنها شخص خود فاحشه در این کار مقصر بود است؟ آیا میتوانیم کریه شدن چهره ی خیابانهای شهر با روسپی ها را فقط و فقط متوجه خود آنها بدانیم؟ چه تعداد از آنها از روی خوشی و علاقه به این کار کشیده شده اند و چه تعداد از روی ناچاری و برای بدست آوردن لقمه نانی به این کار روی آورده اند؟ آیا میتوانیم بگوییم این دو گروه هیچ فرقی با یکدیگر ندارند؟! در شوروی سوسیالیستی از فاحشگان با نام قربانیان سیستم سرمایه داری یاد میشد و سعی

در حمایت‌های گوناگون در سطوح مختلف از آنان بود اما شرط این حمایت‌ها کنار گذاشتن اجباری این شغل و ترک فعل آن بود. پس از انجام این حمایت‌ها کمیته ای تحت عنوان کمیسیون مبارزه با روسپی‌گری ایجاد شده و با زنان و دخترانی که همچنان به این عمل دست می‌زدند برخورد میشد. آیا میتوانیم بدون اینکه از اقشار آسیب پذیر حمایتی کنیم از آنها بخواهیم هیچ خطایی مرتکب نشوند؟ آیا میتوانیم از اقشار ضعیف بطلبیم حد اعلای انسانی را به جا آوردند در حالیکه خودمان به حیوانی ترین قوانین و افعال مبادرت می‌ورزیم؟! آیا نباید مشخص کنیم نقش ما در تصمیمات مردمانمان چیست؟ آیا براستی دنبال اصلاح جامعه و مردمش هستیم یا تنها به فکر سود آوری بیشتر و بیشتر هستیم؟ آیا براستی چیزی جز پول برای سرمایه داری و دار و دسته اش اهمیت دارد؟! تاسیس انواع و اقسام کلابهای شبانه، فاحشه خانه ها، سایتهای پورنو، مراکز جنسی و دهها مکان دیگر مهر تاییدی است بر اینکه سرمایه داری فقط و فقط پول را میشناسد! سرمایه داری میخواهد از هر راهی که شده پول بیشتری به جیبش سرازیر شود پس دیگر فرقی نمیکند این پول از یک عمل جراحی اضافی که هیچ ضرورتی برایش نیست و توسط یک پزشک بدست بیاید یا از تن فروشی زنانی که در روسپی خانه ها مشغولند! سرمایه داری نه تنها نمیپذیرد این اعمال کاملاً غیراخلاقی و غیرانسانی است بلکه مسئله ی نام لیبرالیسم و آزادی را مطرح میکند و میگوید معتقد است هرکس در انتخابهای زندگی اش آزاد است و هیچ اجباری در کار نیست که کسی فاحشه شود!

سرمایه داری بر جنبه های بسیاری از زندگی انسانی تاثیر منفی گذاشته و مانع از رشد و تعالی انسان چه در سطح فردی و چه در سطح اجتماعی میگردد. قبل تر اشاره کردیم که تبدیل شدن همه چیز به پول و نیز پول به همه چیز چه مضرات گسترده ای دارد و از آن جمله از بین رفتن اخلاق پسندیده ی انسانی و تمام صفات نیک و فضائل انسان دوستی است. اینکه انسان موجودی اجتماعی است حالا دیگر اصلی بدیهی و پذیرفته شده است. اگر اینگونه نبود ما باید در غارها و محیط هایی مشابه آن زندگی میکردیم. دیگر با

کسی در ارتباط نبودیم و تمام امور روزمره و جزئی و کلی زندگی مان را خودمان به تنهایی انجام میدادیم. هرچند حتی در زمان اجدادمان هم اینگونه نبود که انسان کاملاً بدور از جمع و اجتماع باشد! از همان بدو پیدایش انسان نیز انسانها به صورت قبیله ای و به اتفاق همدیگر (هرچند در جمعهای کوچکتر) زندگی میکردند. اکثر امورشان هم به کمک یکدیگر و به نحو اجتماعی انجام میشد. مثلاً گروهی به شکار میرفتند و چند نفری به تهیه ی آتش و غذا میپرداختند، در زمان جنگها هم جمعی حضور داشتند و خلاصه در هر نقطه که نشانی از انسان بود باید وی را در اجتماع کوچک یا بزرگی و در حالیکه به اتفاق دیگران زیست میکند یافت. تازه باید در نظر گرفت آن زمان نیاز به اجتماعی بودن به مراتب کمتر از حالا بود اما حالا با رشد و گستردگی سرسام آور جمعیت و افزایش شهرسازی این نیاز به اجتماعی بودن چندین برابر هم شده. شما دائماً در ارتباط با سایر انسانها هستید، از افراد خانواده گرفته تا همسایگان در محل، از دوستان گرفته تا همکاران، از مغازه داران و کارمندان ادارات و شرکتهایی که روزانه با آنها سر و کار دارید تا تمام آنها که به شما تلفن میزنند، رئیس شما در محل کار، راننده ی تاکسی یا مترویی که سوار میشوید، متصدی باجه ی سینما، فروشنده ی دورگردی که در خیابان میبینید و هزاران فرد دیگر به گروهی تعلق دارند که اجتماع نامیده میشود بنابراین نمیتوان گفت شخص جدا و بیرون از اجتماع است. حتی اینکه شخص من و شما وجود داریم موضوعی کاملاً اجتماعی است؛ اگر مرد و زنی توافق نمیکردند با تشکیل یک رابطه ی اجتماعی یک خانواده را ایجاد کنند ما نیز هرگز وجود خارجی نداشتیم! بنابراین مقوله ی اجتماع و روابط اجتماعی در زندگی بسیار مهم و دارای اهمیت فراوان است چرا که دائماً بر ما و زندگی مان در ابعاد گوناگون تأثیرات مثبت و منفی میگذارد. اما حالا میخواهیم بررسی کنیم تفکر و سیستم سرمایه داری موجود چگونه روابط اجتماعی و لایه های گوناگون اجتماع را تحت تأثیر قرار داده و با حملات مهیب و پی در پی سعی در تخریب آن و از بین بردن هرگونه رابطه ی انسانی در قالب پیوند با دیگران یا همان اجتماع کرده است. فردی را تصور کنید که از طبقه ی ضعیف

و فقیر جامعه است، او دچار یک بیماری شده اما از پرداخت هزینه ی ویزیت پزشک و مراجعه به هرگونه مطبی یا درمانگاه عاجز است. اگر بیماری وی تشدید شده و وضع را برای او غیرقابل تحمل سازد او مجبور میشود شانسش را امتحان کرده و به بیمارستان یا درمانگاهی مراجعه کند تا بلکه پزشکی را بیابد تا حاضر باشد وی را رایگان ویزیت کند. کمک به هموع، یاری به بیماران و کسانی که نیاز به کمک دارند، دستگیری از کسانی که توان پرداخت بسیاری هزینه ها را ندارند و در یک کلام نجات جان انسان، قطعاً نیک ترین خصلت انسانی و با ارزشترین صفتی است که یک انسان میتواند داشته باشد. این را میشود از هرکس پرسید که آیا نجات دادن یک انسان کار پسندیده ای است یا خیر؟ آنها کسانی به این سوال پاسخ منفی خواهند داد که از اختلالات روانی رنج میبرند. اما در کمال تعجب و شگفتی سرمایه داری نیز به این پاسخ منفی میدهد. اقرب به اتفاق (اگر با ارفاق بسیار نگوییم همگی!) پزشکان و متصدیان بیمارستانی-درمانگاهی از پذیرش آن بیمار فقیر سر باز خواهند زد. چرا؟ به یک دلیل واضح و مشخص: او پول ندارد و باید دانست این بزرگترین گناه و نابخشودنی ترین جرم در سرمایه داری است. وقتی برخی مشاغل دچار تغییر در تعریف و استحاله در اساس میشوند، تمام صفات مثبت آن ها نیز از بین خواهد رفت. آن هنگام که پزشکی تبدیل به شغلی بازاری شده و به حالت کاسب کارانه تغییر ساختار میدهد، پزشک، متخصص و جراح میبینند که با پذیرش و جراحی هر فرد میتوانند مبالغ بیشتری دریافت کنند، بنابراین اساس شغل پزشکی و طبابت که کمک به بیماران است از بین رفته یا در بهترین حالت به حاشیه رفته و سودآوری و کسب مال بیشتر جایگزین آن میشود. از این رو پزشک زمانی که بیماری فقیر و تنگدست را میبیند که قادر نیست هزینه های پذیرش، درمان، عمل و یا عکسبرداری و آزمایش را بپردازد بدون آنکه به عواقب نپذیرفتن آن بیمار و خطراتی که جان بیمار را تهدید میکند بیاندیشد وی را جواب کرده و او را به بیرون میراند. در سخاوتمندانه ترین حالت هم با تائری تصنعی اظهار میدارد از این مسئله بسیار متاسف و ناخرسند است اما شوربختانه کاری از دستانش بر

نمی آید! حال به تاثیر این رفتار پزشک در قبال بیمار فقیرش پردازیم تا وقتی از روابط اجتماعی سخن میگوییم منظورمان دقیق تر و واضح تر مشخص گردد. همان بیمار را مجدداً در نظر بگیرید فرض کنید شغل وی کارگر است (که محتمل است زیرا اکثر کسانی که از پرداخت هزینه های درمانی خویش درمانده اند به طبقه ی کارگر تعلق دارند) او کارگر ساختمانی است و باید علیرغم وضعیت جسمانی و بیماری اش سخت کار کند تا کارفرمایش او را از کار اخراج نکند، چرا که اینگونه دیگر همان لقمه نانی را هم که به سختی در می آورد را نخواهد داشت و علناً هیچ شانسی برای خودش و خانواده اش برای ادامه ی حیات و بقا وجود نخواهد داشت. حال فرض کنیم او در ساختمانی مشغول کار است که در شمال شهر جای گرفته و قرار است به یک آپارتمان پزشکی-اداری لوکس و مجلل تبدیل شود و پزشکان و متخصصان گوناگون قرار است در آنجا با تخصص های متنوع به کار پردازند. آیا به نظر شما محتمل نیست وی در طول انجام ادامه ی کارش به این بیاندیشید که چگونه میتواند به پا نگرفتن این ساختمان و یا ایجاد خللی در آن منجر شود؟! او از پزشکان ضربه خورده و دل پُری از آنان دارد بنابراین دور از ذهن نیست که تصور کنیم او علاقه ای نداشته باشد چنین ساختمان مجلل و اشرافانه ای با تلاش بی وقفه و زحمت شبانه روزی او و امثال او ساخته شود و بعد هم دو دستی تقدیم پزشکان شود! حتی اگر او در عمل چنین کاری نکند در ذهنش آه و ناله ی فراوانی خواهد کرد و به پزشکان بد و بیراه زیادی خواهد گفت. این مثال شاید کمی دور از ذهن و غیرواقعی باشد اما کمک میکند مسئله را بخوبی درک کنید. اینکه چگونه رفتارهای ما در دیگران اثر گذاشته و موجب صدمه زدن به دیگران و پس از آن هم کاشتن تخم نفاق و بیزاری میان انسانهای گوناگون خواهد شد. در این مثال سعی کردیم اندکی نشان دهیم چرا این میزان از بدبینی، بی اعتمادی و تنفر نسبت به قشر پزشکی و درمان (در بسیاری از کشورها از جمله ایران) وجود دارد. تازه بحث پزشکی به همین جا ختم نمیشود، همه ی ما با پزشکانی برخورد داشته ایم که قبل از معاینه و بررسی علائم و پرسیدن از وضعیتمان درخواست عکس و آزمایش کرده

اند، بعد هم بلافاصله تراکتی را از روی میزشان برداشته و تاکید کرده اند حتما به آن مرکز عکسبرداری یا آزمایشگاه برویم! در اینکه پیشرفتهای پزشکی به تشخیصی بهتر و به موقع تر و در ادامه به درمان و بهبود بیماری ها منجر شده و از این رو خدمت بزرگی به جامعه ی بشری کرده شکی نیست. اما چند سوال پیش می آید: یک اینکه عمر این عکس و آزمایش ها به چند دهه میرسد؟ آیا قبل از اختراع آنان پزشکان هیچ کاری از دستشان برنمی آمد و به هر مریضی که مراجعه میکرد "متاسفمی" میگفتند و عذرش را میخواستند؟ آیا واقعا تمام این عکس و آزمایشها برای تمام کسانی که به پزشک مراجعه میکنند لازم است؟ آیا اینکه تاکید میشود حتما عکس را از عکسبرداری پسر خاله ی دکتر و آزمایش را از آزمایشگاه دختر عمویش تهیه کنیم اتفاقی است یا دلیل خاصی دارد؟ آیا در دانشکده های پزشکی دانشجویان و انترن ها تنها می آموزند که چگونه با استفاده از عکس و آزمایش مریض را معاینه کنند؟ آیا بیماری ها هیچ نشانه ای جز اینکه در تصویر رادیولوژی یا آزمایش "سی بی سی" خودشان را نشان دهند ندارند؟

به تمام این فجایع در مقوله ی پزشکی این را هم باید افزود که به همان دلیل که گفتیم پزشکی و طبابت خوی کاسبکارانه به خود گرفته، دکتران سعی در پذیرش بیشتر بیماران دارند و این یعنی از وقت هر بیمار زدن و بُریدن و کوتاه کردن زمانی که لازمه ی ویزیت و معاینه است. باز هم همه ی ما دیده ایم بسیاری از پزشکان (همچنان اگر با تخفیف بسیار نگوئیم همه ی آنها) بیماران را به صورت فله ای و گله ای ویزیت میکنند و هر بار چندین نفر در اتاق پزشک حضور دارند و این از اساس با آن خصلت فرا انسانی و متعالی که میگفت پزشک محرم اسرار مریضش است در تضاد است! بماند که در همان وقت اندکی که افتخار دست میدهد پزشک ما را به حضور بپذیرد از بس عجله دارد که گله ی بعدی را وارد اتاقش کند مانع از پرسیدن هرگونه سوال از جانب ما شده و جملاتمان را یکی پس از دیگری قطع کرده و میبُرد! و نتیجه ی چنین اقدامی از پیش مشخص است، تشخیص اشتباه، داروی اشتباه، اتلاف هزینه های بسیار از جانب بیمار و عاقبت، درمان نشدن! این مهم البته تنها به

پزشکی و پزشکان ختم نمیشود، مردم نسبت به بسیاری مشاغل دیگر هم بدبین شده و البته صاحبان آن مشاغل هم از این موضوع آگاهند بنابراین نوعی فضای دشمنی و عداوت میان اقشار مختلف جامعه برقرار است. این در اکثر مقامات دولتی نیز صدق میکند. دیگر دیدن نماینده ی مجلس در تلویزیون نمیتواند اهالی آن شهر را سر ذوق بیاورد و یا سخنرانی های فلان رئیس یا وزیر با جیغ و سوت مردم همراه نمیشود و این بی اعتمادی را تفکر مسموم سرمایه داری ایجاد کرده است. این فضای بی اعتمادی همچون سیکلی معیوب و چرخه ای ناتمام روی تمام اقشار جامعه تاثیر متقابل میگذارد. پزشکی که میبیند مردم جامعه از او بد میگویند و یا دید کلی جامعه به پزشکان منفی است همان مقدار اندکی که تلاش میکرد را هم کنار گذاشته و به اصطلاح شمشیر را از رو میبندد و مسئولی که قبل تر در سخنرانی هایش انبوه مردم حضور داشتند و حالا اطرافش را خالی میبیند دیگر خودش را از حرف زدن با مردم معاف میکند و بدون اینکه نیازی ببیند به کسی پاسخگو باشد به همان روند کاری سابقش و بدون هیچگونه تغییر و تحولی ادامه خواهد داد. از طرفی مردم نیز روز به روز از این طبقات بُریده و بیشتر دچار گسست از آنها میشوند. و تمام این مصیبتها از زمانی گریبانگیر یک جامعه و مردمش خواهد شد که پول تبدیل به خدایی احد و واحد شده و هیچ قدرتی یارای مقابله با آن یا حتی صف آرایی در برابر آن را نداشته باشد! از دید مردم سخن گفتیم، به نظر شما دید مردم جامعه نسبت به مشاورین املاک، نمایشگاه داران ماشین، فروشندگان وسایل دست دوم و دیگر دلالان چگونه است؟ آیا مردم به آنها اعتمادی سرشار دارند و هنگام مراجعه به آنان ریش و قیچی را بدستشان میدهند و یا آنقدر به این گونه افراد بدگمان اند که حتی با رد شدن از در فروشگاه و مغازه ی آنها حس میکنند سرشان کلاه رفته؟! سایر مغازه داران چطور؟ به استثنای قشر قلیل متمکن که همچون گوسفند سرشان را پایین انداخته و به نخستین مغازه ی سر راهشان میروند و بلافاصله هم خرید میکنند، کدام آدم عاقلی را میشناسید که قبل از خریدن محصولی از چندین و چند مغازه در جاهای مختلف قیمت نپرسد و آنها

را مقایسه نکند؟ این بی اعتمادی از کجا می آید؟ آیا غیر از این است که قیمت‌های موجود در بازار یلخی و عشقی تعیین میشود؟ آیا اگر قیمت‌ها را دولت تعیین کند و بعد هم نظارتی سفت و سخت بر آن داشته باشد باز هم این مشکل وجود خواهد داشت؟! جامعه ای را تصور کنید که در آن قیمت تمام اجناس مختلف یکی باشد و هیچکس گرانتر یا ارزانتر از آن نفروشد، اینگونه شما برای خرید تمامی محصولات مورد نیازتان از اطمینان و خاطر جمعی برخوردارید و تا ماه‌ها بعد از فروشندگان مختلف قیمت جنسی که خریده‌اید را نمیپرسید تا بفهمید آیا سرتان کلاه رفته یا نه! (که در قریب به اتفاق موارد این اتفاق افتاده است!) شما در این جامعه چه یک جوراب بخواهید و چه یک اتومبیل در هر نقطه از کشور که باشید به نزدیک‌ترین فروشنده‌ی آن کالا مراجعه کرده و براحتی و بدون هیچگونه تشویش و نگرانی از گرانی یا ارزانی آن اقدام به خرید میکنید. آیا این مطلوب نیست؟ البته که برای مردم و خریداران این مسئله آرمانی و ایده آل است اما برای سرمایه داری کابوسی است بس بزرگ! چرا که دست فرصت طلبان، سودجویان و نان به نرخ روزخورها از بازار خرید و فروش قطع شده و این یعنی پایین آمدن سود که همانا مرگ سرمایه داری و ایل و طایفه اش است! این مسئله آنقدر برای سرمایه داری، ضدحیاتی و گشنده است که حتی حالا و در زمان حیاتش (هرچند قطعا حیاتی جاودانه نخواهد بود!) همان مقدار محدودی را که حکومت برایش تعیین کرده رعایت نمیکند، کالا‌های مختلفی از قبیل خوراکی، مصرفی و دارویی دیده‌اید که قیمت آنها مقداری است متغیر! مثلاً یک قطره‌ی استریل چشمی در یک داروخانه بیست هزار تومان فروخته میشود و همان قطره با همان برند و شرکت دارویی سازنده در داروخانه‌ای دیگر به قیمت پانزده هزار تومان به فروش میرسد و این در حالی است قیمت برای مصرف کننده روی جعبه‌ی این قطره هشت هزار تومان است! هرگونه اعتراض شما به متصدی داروخانه هم با پاسخ محتمل: قیمت آن متعلق به گذشته است! روبرو خواهد شد و حتی اگر بخواهید به مراجع قانونی و سازمانهای مربوطه هم شکایت کنید این پروسه آنقدر طولانی و طاقت فرسا



خواهد بود که شما ترجیح می‌دهید همان چند هزار تومان بیشتر را پرداخت کرده و دارو را تحویل بگیرید! از سویی دیگر آنقدر دیده و شنیده ایم که در اینگونه موارد این سازمانها و نهادهای مسئول طرف متخلف را گرفته و حق را به او داده اند که نوعی بی اعتمادی و دلسردی نسبت به آنها هم بر ما حاکم شده و به همین دلیل دیگر کمتر به قیمتها و یا حتی کیفیت محصولات اعتراضی میکنیم چرا که میدانیم اعتراض ما به فلان داروخانه که صاحبش دکتری است نامی و یا فلان فروشگاه که مالکش فلان ثروتمند شهر است و یا فلان رستوران که دارنده اش فلان بازیگر سرشناس است راه به جایی نخواهد برد! اما جامعه ای را تصور کنید که در آن قوانین به نحوی تصویب و اجرایی میشود که اولاً احتمال دور زدن و کلاه شرعی گذاشتن سر مردم به حداقل میرسد و در ثانی نظارتها بنحوی قدرتمند و پایدار است که مشتری و خریدار اطمینان خواهد داشت در صورتی که با مشکلی روبرو شود فریادش به جایی خواهد رسید و کسی سعی در احقاق حق او خواهد داشت. جامعه ای که در آن دیگر مهم نیست کسی که سر ما کلاه گذاشته یا حقم را خورده، بازیگر است، نماینده ی مجلس است یا رئیس بانک! همه از حقوقی برابر برخوردارند و هرکس جرمی مرتکب شود باید جوابگو باشد و مجازات شود. و این چیزی است که در جوامع سرمایه داری محال و دور از ذهن است. دون پایه ترین مقام دولتی میتواند هر تهمت یا انگلی به یک فرد عادی جامعه بزند و هیچ دلیل و مدرکی هم برای اثباتش نیاورد، همین کفایت تا آن فرد به اشد مجازات برسد، در حالیکه اگر همان کارمند دون پایه ی دولت جرمی سنگین و محرز را مرتکب شود هزاران راه برای فرار وی از مجازات و پاسخگویی وجود خواهد داشت. همه ی ما در سطوح گوناگون افرادی را میشناسیم که با انجام امور غیرقانونی و یا مشاغلی ممنوع توانسته اند ثروتمند شوند، قاچاقچیان و تولیدکنندگان مواد مخدر و قاچاقچیان کالا را در نظر بگیرید، چند نفر را از دور و نزدیک میشناسید که علناً به این امور مشغولند اما دولت هیچ کاری به آنها ندارد؟! چرا دولت به آنها خُرده

نمیگیرد؟ دلیل واضح است چون حق دولت را پرداخت میکنند و این یعنی آنها معافیت دارند، معافیت در قبال پاسخگویی و نیز در برابر قانون!

## استثمار همگانی

در این بخش میخواهیم ببینیم طبقات مختلف در سرمایه داری چگونه استثمار میشوند همانطور که پیش تر و در مورد آن کارگر معدن گفتیم دیگر کارگران نیز به فراخور محل کار، کارفرما و نوع کارشان در جامعه ی سرمایه داری در حال دوشیده شدن و استثمار اند! البته متغیرهایی همچون محل کار، کارفرما و نوع کار در سرمایه داری تقریباً واژگانی تزئینی و فاقد کارکرد هستند چرا که وقتی سود، اساس فلسفه ی وجودی سرمایه داری را تشکیل میدهد هر کارفرمایی در پی کسب سود بیشتر می افتد و از این رو بدیهی است هر محل کاری برای کارگر تبدیل به جهنم و هر کاری برای وی طاقت فرسا خواهد شد! ساعات طولانی کار، دستمزد پایین، عدم فراهم سازی موارد ایمنی، نبود بیمه ی مناسب و پرداخت نکردن حق همان بیمه هم توسط کارفرما، عدم دسترسی به وسایل سرمایشی گرمایشی مناسب و تهویه ی استاندارد، کار در محیط تنگ، تاریک و یا کوچک، رعایت نشدن بهداشت و نبود زیرساختهای بهداشتی، غذای نامناسب (تازه اگر غذایی از سوی کارفرما داده شود!)، نبود وقت کافی برای استراحت، اضافه کاری بدون حقوق، استخدام های پیمانی و نبود امنیت شغلی، نداشتن حق ایجاد سندیکا و اتحادیه، نداشتن حق اعتراض و

اعتصاب، نداشتن حق مرخصی با حقوق و حتی در موارد بسیاری بدون حقوق، نداشتن حق نماینده و توان مذاکره با کارفرما، فقدان قدرت لازم برای بالابردن دستمزدها، عدم حمایت‌های دولتی از طبقه‌ی کارگر در سطوح مختلف و بسیاری موارد دیگر از جمله نمونه مصائبی است که تقریباً تمامی کارگران در آن مشترکند و همه از آن رنج می‌برند. اما هرچند در جامعه‌ی سرمایه‌داری بیشترین زیان و آسیب، گریبان طبقات محروم و کارگر را می‌گیرد اما نباید تصور کرد سایر اقشار و طبقات از این آفات و خسارات در امان اند. کارمندان ادارات و شرکتهای خصوصی و دولتی، فروشندگان مغازه‌های کوچک یا فروشگاه‌های زنجیره‌ای بزرگ، رانندگان حمل و نقل عمومی، پزشکان (بله درست خواندید!)، معلمین، و بطور کل هر انسانی که در جامعه‌ی سرمایه‌زده زندگی میکند کم و بیش در معرض آسیبها و بلایای آن نیز قرار دارد. کارمندانی که چندین ساعت باید پشت میزهایشان بنشینند و به کامپیوتر جلویشان خیره شوند با خطراتی به مراتب کمتر از کارگران در حوزه‌ی سلامت روبرو هستند اما به هر حال آنها نیز مجبورند مشکلاتی نظیر فشار به ستون فقرات، آسیب به کمر، فشار بیش از حد به چشم، آرتروز، دیسک کمر و انواع و اقسام امراض نشأت گرفته از بی‌حرکی و نشستن بیش از حد را تحمل کنند. آنها نیز با فشارهای شدید عصبی، استرس و فشار کاری روبرو هستند و آنها هم در طول ماه دغدغه‌ی چگونه رساندن دخل به خرج را دارند. قطعاً وضعیت کاری آنها و همچنین حقوق آنها مناسب‌تر از کارگران است اما این به آن معنا نیست که آنها کاملاً شاد، راضی و سرزنده اند. فروشندگانی که مجبورند با هزاران مشتری و با تقدیم لبخندهای مصنوعی به تمام آنها روز کاری‌شان را بگذرانند، علاوه بر فروش کالا مجبورند به نظافت فروشگاه پرداخته و در حمل بارها و خالی و پر کردن ماشینهای حمل بارش هم کمک کنند و چپ و راست بی‌نذاکتی‌ها و آرد دادن‌های مالک فروشگاه را تحمل کنند نیز در وضع بهتری قرار ندارند! به کل هرچه از طبقات محروم به سمت طبقات متوسط جامعه و از آنجا به سمت متمولین و مرفهین فاصله بگیریم شرایط بهتر و قابل قبول‌تر میشود اما این هرگز بدان معنا نیست که آنها (طبقات مرفه

جامعه) از استثمرار، بیگاری و نیز آلام سرمایه داری در امان اند. همانطور که یک کارمند به مراتب از یک کارگر وضع بهتری دارد یک پزشک نیز به مراتب بسیار از یک کارمند اوضاع قابل قبول تری داشته و در وضعیت بسیار بهتری قرار دارد. بر کسی پوشیده نیست پول، با خود طمع می آورد، به این معنا که احساس علاقه و اشتیاق به پول بیشتر و بیشتر همواره در افراد وجود دارد و هیچ لحظه ی موعودی وجود ندارد که بعد از رسیدن به آن فرد بگوید: خوب! حالا دیگر کافی است! من به پولی که میخواستم رسیدم! این البته از حس افزون طلبی و زیاده خواهی انسان می آید، کودکی را در نظر بگیرید که ابتدا یک توپ یا ماشین اسباب بازی از پدر و مادرش میخواهد آیا بعد از آن که آنرا بدست آورد اسباب بازی دیگری از پدر و مادرش نخواهد خواست؟! بسیاری از والدین هنگام خرید اسباب بازی فرزندشان را به فروشگاه اسباب بازی فروشی نمیبرند چرا که میدانند کودکشان با دیدن هر وسیله ی بازی آنرا طلب کرده و حتی اگر تمام وسایل بازی آن فروشگاه را بخرند باز هم کودکشان سیری ناپذیر است و همچنان اسباب بازی های جدیدی طلب میکند! فرد بزرگسال هم همین بیماری نهفته را دارد و با داشتن هرچه بیشتر وسایل، امکانات و پول باز هم دوست دارد موارد بیشتری را به چنگ آورد و مالک مقادیری بیشتر از مال و اموال شود! این در خصوص افراد ثروتمند نیز صدق میکند و البته در میان آنها به مراتب بیشتر است. پزشکی که میبیند با یک شیفت کار در مطب مبالغ هنگفتی پول نصیبش میشود، به فکر می افتد که یک شیفت هم در بیمارستان کار کند تا پول بیشتری به جیب بزند. او ممکن است حتی چند ساعت هم در درمانگاهی شبانه روزی به صورت پاره وقت کار کند تا باز هم پول بیشتری در آورد. دندانپزشکی با واسطه و از طریق دوستی به من معرفی شده بود تا کارهای اینترنتی سایت و صفحه اش در فضای مجازی را انجام دهم، شیفتهای کاری و برنامه ی شغلی او به حدی فشرده و سنگین بود که نه تنها نمیتوانست به خانواده اش برسد و در کنار دو فرزند کوچکش بماند بلکه مجبور بود به چهار ساعت خواب در شبانه روز اکتفا کند! او پنج روز در هفته را صبح ها به طور مداوم در درمانگاهی دولتی

مشغول کار بود، دو روز باقی مانده در هفته را در دانشکده ی دندانپزشکی تدریس میکرد، بعد از ظهر ها در مطب شخصی اش بیماران را ویزیت میکرد، در یک کلینیک خصوصی دندانپزشکی مدیر فنی بود و در شرکت همسرش هم بعنوان مشاور پاره وقت مشغول به کار بود! هر بار که این خانم دکتر را میدیدی زیر چشمانش گود افتاده بود(هرچند سعی داشت با آرایش غلیظ آنرا بپوشاند)، دستانش کمی میلرزید، به تیکهای عصبی دچار شده بود و به وضوح میشد خستگی و خواب آلودگی را در وی دید! روشن است در آمد او بسیار بالا و چندین لول بالاتر از استانداردهای زندگی انسانی بود! به نوعی که میزان دستمزد او به حدی بود که یک روز در آمدش به مراتب بیشتر از حقوق یک کارگر در طول یک سال بود! اما این باعث نمیشد او به فکر فرو رفته و از این حس طمع و آزمندی خلاصی یابد! او بی وقفه و بدون تعطیلی کار میکرد، بارها میشد وقتی لازم بود نظرش را در مورد عکسها و فیلمهایی که قرار بود در سایت و صفحه اش قرار دهیم پیرسم جوابی از وی دریافت نمیکردم! تا چند ساعت بعد که عکسی میفرستاد و او را در حالی که دراز افتاده و سر می تقویتتی به دستانش وصل است میدیدم! اما آیا این داشتن، این ثروتمندی، این دست به دهان رسیدن ارزش این همه دویدن، جان کندن و ذره ذره آب شدن را داشت؟! آیا جز این است که ما در آن واحد تنها میتوانیم در یک خانه و یک اتاق باشیم و نه بیشتر؟! آیا ما میتوانیم همزمان سوار پنج اتومبیل شویم و به مسیرهای گوناگون برویم؟! آیا غیر از این است که ظرفیت شکم ما محدود است و نمیتوانیم غذای تمام رستورانها را در آن بریزیم؟! آیا ساعتی که از طلا ساخته شده زمان را کند تر نشان میدهد و باعث میشود ما میزان بیشتری وقت در اختیار داشته باشیم؟! آیا خریدن کتابهای گرانقیمت و قطور و سفارش کتابخانه ای نفیس و مجلل در پذیرایی خانه موجب میشود داناتر شویم و معلوماتمان بالاتر برود؟! آیا خوردن بستنی و ساندویچی که رگه های طلا در آن است سبب میشود عیار خودمان هم بالاتر برود؟! اینها سوالاتی است که نه تنها آن خانم دکتر بلکه هیچ ثروتمندی از خودش نمیپرسد و به همین سبب حاضر میشود تن به انواع اضافه کاری

و چند شیفت کار کردن بدهد تا به ثروتی افسانه ای برسد! همانطور که اشاره کردیم این افزون طلبی از کودکی با هر فرد همراه است و البته این نکته موجب شده به اصطلاح تئورسین های نظام سرمایه داری و اندیشمند مآبان لیبرالیسم همین را دلیلی بر منطبق بودن فلسفه ی کاپیتالیسم (سرمایه داری) و لیبرالیسم (فردگرایی در آزادی) بر انسان و ساختار انسانی جامعه بدانند. البته در ظاهر ممکن است این دیدگاه حرفی خیرخواهانه و انسان دوستانه به نظر بیاید که هدفش هموار کردن رسیدن انسانها به خواسته هایشان و نیز آرزوهای نامحدودشان باشد اما بازهم وقتی این سخن را در قالب جامعه و دنیایی که در آن زندگی میکنیم ارزیابی کنیم و نه در خلاء، متوجه میشویم این قضیه نه تنها شدنی نیست بلکه محال محض است! چرا که جهانی که در آن زیست میکنیم پُر است از محدودیت های گوناگون. اگر منابع و دارایی های جهان برای انسان نامحدود و بی پایان بود آن زمان شاید میشد پذیرفت اینکه لیبرالیسم و راهکار اقتصادی اش یعنی کاپیتالیسم به فکر ما هستند و واقعا میخواهند به ما کمک کنند! اما در واقعیت اینگونه نیست؛ نه منابع و دارایی های جهانی که در آن هستیم نامحدود و پایان ناپذیر است و نه لیبرالیسم به فکر ماست! در همان مثال کودک و اسباب بازی، تصور کنید آیا اکنون برای تمام کودکان شرایطی فراهم است که بتوانند به هرآنقدر اسباب بازی که میخواهند برسند و هیچ محدودیتی هم نداشته باشند؟! قطعاً پاسخ منفی است! چرا که در واقعیت برخی کودکان میتوانند هرآنقدر که دلشان میخواهد اسباب بازی لوکس و گرانبه داشته باشند و در طرف دیگر ماجرا بسیاری از کودکان در آرزوی داشتن ساده ترین اسباب بازی ها و عروسک ها هستند. این ناعدالتی در نظام توزیعی سرمایه داری به ما میرساند که سرمایه داری از اساس نمیکوهد برابری و مساواتی ایجاد کند و برخلاف شعارش که میگوید هرکس آزاد است به آنچه میخواهد برسد در حقیقت هرکس که پول داشته باشد آزاد است به هر آنچه میخواهد برسد! هرکس پول داشته باشد نه تنها آزاد است هر چه میخواهد را به دست آورد بلکه آزاد است هر کاری که دلش میخواهد نیز انجام دهد! واژگانی

همچون: پلیس، قانون، سیستم قضایی، جریمه و مالیات برای اشخاص ثروتمند تعریف دیگری دارد. زمانی که در اوایل انقلاب 57 ایران، شخصی به جرم گران فروشی سیگار در تنکابن اعدام انقلابی شد و در یکی از شهرهای فقیرنشین کورد، دست فردی که دو عدد گوجه فرنگی دزدیده بود را قطع کردند، بسیاری از مردم اعتراض کردند و قیام هایی در خلق ترکمن و کورد شکل گرفت اما بسیاری معتقد بودند این میتواند نشان دهنده ی عدالت و مساواتی باشد که حکومت به آن اعتقاد دارد و هرچند در ابتدا مذموم و نکوهیده به نظر بیاید اما در نهایت به نفع مردم خواهد بود چرا که دیگر خبری از جرم، جنایت، دزدی و مال دیگران را خوردن خبری نیست. اما هرچه جلوتر رفت فشارها بر روی قشر بی دفاع و کسانی که به جایی وصل نبودند بیشتر و فشار از روی شانه های آنها که دزد حرفه ای بودند و سهم دولت را به موقع میدادند کمتر و کمتر شد. مرتضی رفیق دوست، شهرام جزایری، محمودرضا خاوری، بابک زنجانی، مرجان شیخ الاسلامی، عباس ایروانی و دهها آبر بدهکار بانکی، پولشوی کلان و مفسد اقتصادی دیگر از مجازات سنگین تبرئه شده و به خارج از کشور فراری داده شده یا در بدترین حالت به چند سال حبس محکوم شده اند، البته حبسی متفاوت از آنچه یک سارق عادی مجبور است تحمل کند، حبسی که در آن تمام امکانات رفاهی آن هم در بالاترین سطح در اختیار محبوسینش است، به اصطلاح حبس اما در عمل شعبه ای از بهشت! اما در طرف دیگر جامعه بسیاری از کسانی که در زندان به سر میبرند تنها به خاطر بدهی های چند میلیون تومانی مجبورند چندین سال حبس را تحمل کنند آن هم در زندانهایی که امکانات اولیه و نخستین شرایط انسانی در آن رعایت نمیشود. این اقدامات متناقض و باژگونه چه پیامی دارد؟ آیا جز این است که هرچقدر بیشتر پول داشته باشی بیشتر از حمایت دولت، پلیس و قانون برخوردار و بالعکس؟! کدام ثروتمند است که حتی اگر بزرگترین جرم ها را انجام دهد از حق دسترسی به وکیل محروم باشد؟ حتی اگر فرد متمکن مرتکب قتل شود هم میتواند با مبالغ هنگفت پول بهترین وکیل ها را در اختیار خود داشته باشد و حتی بتواند قاضی و سیستم قضایی

را هم بخرد! او حتی میتواند پول بدهد تا قانون را به نحوی دیگر و آنطور که باب میل اوست بنویسند. اما فقیری که نه مبالغ نجومی در حساب بانکی اش دارد، نه سهام کارخانه اش آنقدر با ارزش است که بتواند قاضی را وسوسه کند و نه بود و نبودش برای کسی در این جهان فرقی میکند بدون دادگاه یا با دادگاهی فرمایشی به اشد مجازات محکوم میشود.

## مرزهای کاذب

سرمایه داری و فلسفه اش همیشه سعی در ایجاد و افزایش مرزبندی های کاذب دارد. این مرزها شاید واقعی بنظر برسند اما حقیقت این است تمام آنها دروغین و ساختگی هستند. مرزهایی که آنقدر برایمان تکرار کرده اند که بسیاری از ما حتی نمیتوانیم لحظه ای به جعلی بودن یا غیر واقعی بودنشان شک کنیم! وطن تو، دین تو، زبان تو، نژاد تو، رنگ پوست تو، ایل تو، اجداد تو، شهر تو، محله ی تو و صدها واژه ی دیگری که هر کداممان به گروه و دسته هایی از آن ها تعلق داریم یا حداقل اینگونه فکر میکنیم! اما واقعا کاربرد این مرزها و مرزبندی ها چیست؟ آیا این یارکشی و تیم بندی ها جز برای این است که با ایجاد اختلاف، تفرقه و بروز کینه و دشمنی قدرت ما مردم به حداقل ترین میزانش کاهش یابد تا قادر به عرض اندام در برابر قدرت سرمایه داری نباشیم؟! از کودکی به ما می آموزند باید به میهنمان عشق بورزیم، زبانمان را دوست بداریم، دینمان را پاس بداریم، هم وطنانمان را عزیز بداریم و در راه کشورمان جانمان را فدا کنیم. اما وقتی تمام کشورها همین را میگویند



آیا نتیجه اش غیر از این میشود که هر کس مردم دیگر کشورها و سایر ملت ها را دشمن خویش بداند و عناد و عداوت جای دوستی و محبت را در زندگی نوع بشر بگیرد؟ اگر در افغانستان بدنیا می آید باید کشور افغانستان را دوست میداشتم و اگر در سوئیس زاده میشدم باید سوئیس را گرامی میداشتم و اکنون که در ایران متولد شده ام باید جانم را فدای ایران کنم؟! این با کدام عقل و منطقی جور در می آید؟ سرمایه داری همیشه به سوسیالیست ها برچسب جهان وطنی و کمونیست های بی وطن زده است اما سوال ساده ی ما در این لحظه این است: وطن چیست؟ آیا وطن یعنی جایی که در آن بدنیا آمدیم؟ اگر معنای وطن برای شما این است بدون شک وطن شما در برابر وطنی که ما میشناسیم بسیار حقیر و کوچک است! وطن ما دنیاست، وطن ما هرجایی است که انسانی در آن زیست میکند و هموطن من تمام انسانهای آزاده ی جهان اند. آیا تنها باید به کسانی عشق بورزم که با آنها بزرگ شده ام و در یک خاک پرورش یافتیم؟ آیا اجازه ندارم تمام مردمان نیک را دوست بدارم؟ آیا نمیتوانم هر انسان درستکار، مهربان، عادل و باوجدان در هر جا که باشد از جمله دورترین نقاط جهان را دوست داشته باشم و از هر انسان دغل، حيله گر، شیطان صفت و کلاش بیزار باشم؛ حتی اگر در وطنم باشد؟! کدام وطن و کدام هموطن با ارزشتر است؟ دین که قبل تر اشاره کردیم از مهم ترین ابزار سرمایه داری برای سرکوب خواسته های مردم و پناه بردن به آن برای رسیدن به نداشته هاست، بعنوان یکی از بزرگترین مرزبندی های کاذب نیز عمل کرده و پیروان هر دین و مذهب به مثابه لشکری جان بر کف و آماده ی کشتن یا کشته شدن عمل میکند. صرف اینکه فرد دیگری دین ما را قبول ندارد حاضر میشویم به او توهین کرده، بدترین صفت ها را به او بچسبانیم و بدتر از همه به خودش تشنه باشیم، تمام ادیان و مذاهب در این ویژگی مشترکند و تنها خودشان را بالاترین، کاملترین و بهترین راهنما برای رسیدن انسانها به سعادت میدانند! بزرگترین جنایت های جنگی، خونین ترین نبردهای تاریخ و بیشترین آسیب ها در تاریخ مربوط است به جنگهایی که با ریشه ی مذهبی در گرفته اند. بر اساس برخی تخمین ها جنگهای صلیبی

میان سپاه اسلام و مسیحیت، جنگ دینی فرانسه میان کاتولیک ها و پروتستان ها جنگ سی ساله میان پروتستان ها و کاتولیک ها در امپراطوری روم، جنگ داخلی نیجریه میان مسلمانان و مسیحیان، جنگ داخلی لبنان و جنگ داخلی در سودان روی هم رفته بیش از بیست میلیون کشته و میلیون ها زخمی، اسیر و بی خانمان به جای گذاشتن ادیان و مذاهبی که همچنان دست از سر ما بر نمی دارند و این سعادت اجباری را با جنگ و زور می خواهند به خورد ما دهند. گسترش تروریسم مذهبی در ادیان مختلف بخوبی نشان می دهد دین نه تنها سعی در ایجاد مرزبندی دارد بلکه می خواهد تمام مردم را از یکدیگر جدا کرده و روز به روز به این جدا کردن مبادرت بیشتری می ورزد. وقتی دینی در ابتدا شکل می گرفت (و هنوز هم می گیرد) پیروانش به تمام اصول و قوانین آن به همان شکل اولیه پایبند بودند، اما با گذشت زمان و فهمیدن این نکته که رهبری دینی آن جامعه چه سود و مزایایی در پی خواهد داشت و نیز تغییر قوانین اولیه ی آن به شکلی که به نفع بزرگان آن دین باشد، مذاهب و فرق جدیدی از دل همان دین بیرون می آمد و این تا همین امروز هم ادامه دار است. نام هر دینی با دهها و بلکه صدها مذهب کوچک و بزرگ پیوند خورده و این جنگ مذهبی در دل خود ادیان ادامه میابد. گروههای مختلف شیعه و سنی در اسلام، از زیدی، اسماعیلی و جعفری در شیعه گرفته تا حنفی، حنبلی، مالکی و شافعی در تسنن، کاتولیک، ارتدکس و پروتستان در مسیحیت، ارتدکس، لیبرال، محافظه کار و قرائیم در یهودیت هیچگاه با هم سر آشتی و دوستی نداشته اند و هر یک دیگری را به تحریف و دشمنی علیه خدا و دینش متهم ساخته اند. ما نیز آموخته ایم تنها به هم کیشان خود، آنها که دین و مذهب ما را تمام و کمال و به همان شکلی که ما پذیرفته ایم قبول دارند احترام بگذاریم و باقی مردم جامعه و جهان را بی دین، کافر، نجس و بی خدا بخوانیم و سعی کنیم از هرگونه رابطه با آنها خودداری کرده و حتی از نزدیک شدن به آنها امتناع ورزیم! رنگ پوست، دیگر مرز کاذبی است که همه روزه با آن سرو کار داریم. رنگ پوست را هر چند سرمایه داری بوجود نیاورده، اما با تمام توان سعی کرده آنرا پررنگ نشان داده و این تفاوت

را به تفاوت در عقل و شعور، اصالت، برتری و پاک نژادی تعمیم دهد. از آغاز تاریخ با پدیده ای مذبذب و مضمتمزکننده به نام برده داری مواجهیم. برده داری یعنی در بندگی و مالکیت کسی بودن (چه ارادی و چه غیرارادی). از بردگان در طول تاریخ با هدفهای گوناگون استفاده میشده، بردگان جنسی که اکثرا دختران جوان و زنان بوده و برای استفاده ی جنسی بکار گرفته میشدند، بردگانی که برای کار (بخوانید بیگاری) استفاده میشدند و بردگانی که بعنوان غلام یا خدمه در خدمت بزرگان و ثروتمندان بوده اند. اما رنگ پوست یکی از معیارهای بردگی در تاریخ بوده است. هرچند برده ی اولیه سفید بود اما بتدریج و با کشف مناطق سیاه نشین، فئودالیسم و سرمایه داری اولیه کوشیدند این نیروی کار ارزان را در اختیار خود گرفته و نهایت استعمار و استثمار را در حق وی ادا کنند. سیاهان باید برده میشدند چون سیاه بودن! چه دلیل قانع کننده ای و چه فلسفه ی انسان گرایانه ای! بعد از سالیان دراز سواستفاده، شکنجه، آزار و اذیت بردگان که هرچه در تاریخ جلو می آیم واژه ی سیاه پوست با برده مترادف تر میشود، تصمیم گرفته شد برده داری لغو شود! هرچند حالا در ظاهر برده و برده داری در سراسر جهان لغو شده است. اما هنوز هم با این پدیده مواجهیم و به گونه های مختلف میبینیم ثروتمندان برده داری میکنند، اما با اسم و رسمی دیگر! این بار نام برده داران کارآفرین است و نام بردگان به کارگر تغییر یافته! اما به رنگ پوست باز گردیم سیاهانی که تا دیروز در معرض دستگیری و فروش برای خدمت بعنوان برده قرار داشتند حالا هم در معرض همان توهین ها، تحقیرها، ناسزاها و هتاکی هایی هستند که با بردگان میشد. امروزه شاید برده داری (به معنای کلاسیک) به پایان رسیده باشد اما نژاد پرستی نه تنها تمام نشده بلکه بیش از پیش میتازد. سیاهان هنوز هم کمتر از سفیدها انسانند! همین مسئله در مورد تمام مرزبندی های غیرحقیقی و خودساخته ی دیگر نظیر زبان، نژاد، قوم، همشهری و دهها مرز کاذب دیگر صدق میکند، همه ی آنها در یک چیز مشترکند و آن اینکه ما را از یکدیگر جدا میسازند! اما را اولویت بندی میکنند و همچون میوه های میوه فروشی به درجه یک، درجه دو، سه و ...

تقسیم میکنند! مرزبندی ها و جداسازی ها دائما گریبانگیر ما هستند. حتما در فضای مجازی و شبکه های اجتماعی افرادی را دیده اید که در بخش بیو که قرار است معرفی نامه ی کوتاهی از آنها باشد یا جمله ای باشد در مورد آنها، نوشته اند: فروردینی خاص، اردیبهشتی مغرور، شهریوری جذاب و... آنها ماه تولدشان را بعنوان مُعرّف و تعریف گر شخصیت خودشان نوشته اند! چرا که طالع بینی و انواع فال و رمالی در عصر جدید نه تنها از بین نرفته بلکه قدرتمند تر از سابق به کارش ادامه میدهد. آنها (سرمایه داری و اعوان و انصارش) میخواهند ما حتی بر سر ماه تولدمان هم با یکدیگر بجنگیم! بر سر تاریخی که هیچ دخالتی در آن نداشته ایم درست مشابه رنگ پوستمان، نژادمان، خانواده مان، شهرمان، کشورمان، زبانمان و... حتی مواردی که خودمان انتخاب کرده ایم هم نباید منجر به جنگ و درگیری ما با سایرین شود، اینکه من طرفدار "تیم فوتبال آ" هستم و شما طرفدار "تیم ب"، نباید موجب شود ما دوستی مان را فراموش کنیم و یا آن را از بین ببریم. شما میتوانید از یک فیلم لذت ببرید و من میتوانم آنرا خسته کننده و مبتذل بدانم و این نباید به هیچ یک از ما صدمه بزند. سرمایه داری با آنکه به سوسیالیسم آنگ ربات وارگی و مکانیکی کردن مردم و با یک چوب راندن همگی میزند، اما در واقع این خود اوست که حتی اینجا و در مورد شخصی ترین مسائل زندگی هر کس متر و معیاری مشخص قرار میدهد و میگوید اگر چیزی غیر از این بخواهی، ببینی، بگویی و یا بیاندیشی حتما احمق، بیسواد، بی سلیقه و یا تربیت نشده هستی! این تقلید کورکورانه و گله ای را میتوان بخوبی در جامعه دید. اکثر مردم فقط فیلمهایی را میبینند که جایزه گرفته یا بقیه میگویند فیلم خوبیست! تنها کتابهایی را میخوانند که فلان افتخار ادبی را کسب کرده و یا نوبت چاپش دو رقمی شده، صرفا موزیکهایی را گوش میدهند که بقیه هم گوش میدهند! اما این وسط سلیقه و تفاوت در ذوق و پسند انسانها که عاملی اساسی و مهم در خلاقیت و شکوفایی استعدادها و توانایی های آنهاست چه میشود؟! حال کدام مکتب و جهان بینی است که سعی میکند همه را به یک چوب براند؟ که میخواهد همه را یک نوع بار بیاورد و

در نهایت همه را همچون رباتهایی میپندارد که فقط و فقط یک وظیفه دارند آن هم تولید سود برای اقلیتی کوچک! این تولید سود آنقدر برای سرمایه داری مهم است که حتی به استثمار خودمان رضایت نمیدهد و میخواهد ضمن آنکه از خودمان بیگاری میکشد کارگران جدیدی تولید کنیم تا آنها هم استثمار شده و برای سرمایه دار، تولید سود کنند! دائماً از تریبونهای مختلف میبینیم و میشنویم که فرزندآوری و تولید فرزند تبلیغ میشود. از مزایای فرزند آوری گفته میشود و تاکید میشود که برای جلوگیری از پیری جمعیت، تنها نماندن، شادی بخشیدن به زندگی و نیز ثواب الهی! فرزند بیاورید آن هم تا میتوانید بیشتر و بیشتر! اما آیا سرمایه داری نگران وضعیت زندگی ماست که میگوید برای شادی بخشیدن به زندگی و پیشگیری از مشکلاتی که در پیری گریبانمان را میگیرد بچه دار شویم؟ آیا احساس نمیکنید ممکن است این بار هم کاسه ای زیر نیم کاسه باشد و این وسط سود اصلی را نه ما بلکه سرمایه دار و سرمایه داری ببرد؟! همانطور که بارها گفتیم اساس کاپیتالیسم سودآوری است و یکی از مهمترین فاکتورها و پیش نیازهای اصلی تولید سود، دسترسی به نیروی کار است آن هم نیروی کاری ارزان و در دسترس و چه بهتر از این که نه تنها خودمان با کار کردن، تولید سود کنیم تا سرمایه دار به جیب بزند بلکه فرزندانمان نیز داشته باشیم که آنها هم همزمان با ما و نیز در آینده به این مهم مبادرت ورزند و با سخت کار کردن، کمک کنند حساب بانکی متمکنین روز به روز افزایش یافته و لحظه به لحظه درآمدهایمان افزایش یابد. چرا علیرغم تمام تبلیغاتی که به فرزندآوری میشود، پزشکان، وکلا، مهندسين و طبقه ی مرفه یا فرزندی نداشته و یا تنها یک فرزند دارند؟! چرا در محله های فقیرنشین جمعیت خانوارها بیشتر از محله های توانگران است؟! آیا غیر از این است که قرار است کودکان آنها در آینده جای پدر و مادران ثروتمندشان را بگیرند و کودکان پرجمعیت محله های فقیر هم قرار است با پر کردن جای پدر و مادران خودشان، کارگری، نوکری و کلفتی آنان را انجام دهند؟! یعنی نه تنها خود فقرا آینده ای ندارند، بلکه فرزندانمان نیز از داشتن چشم اندازی برای زندگی محرومند و آنان

نیز مجبورند راه پر مشقت، طاقت فرسا و در نهایت پوچ پدرانشان را ادامه دهند! شکی نیست آموزش و فرهنگسازی مقوله های بسیار مهمی در زندگی انسانی هستند و اگر طبقات ضعیف از آموزش مناسبی برخوردار بودند، تعداد فرزندانشان به این زیادی نبود، اما فارغ از اینکه سرمایه داری نمیخواهد این طبقات اساساً آموزشی ببینند تا راحت تر استثمار شده و آسان تر فرمان پذیر شوند، زندگی فقرا هنوز هم همچون قبیله های گذشته اداره میشود. متأسفانه بدلیل نبود درآمد مناسب و پشتوانه مالی، هر خانواده مجبور است از هر عضو بخواهد در امور اقتصادی خانواده کمک حال باشد. از این رو تعداد بالای جمعیت خانوار میتواند به چند شغل جدید و ایجاد چند نیروی کار دیگر منجر شود. پس پدر و مادر خانواده ی ضعیف با خود می اندیشد با داشتن چند فرزند میتواند شرایط بهتری را برای کل خانواده مهیا سازد. اما متأسفانه آنها دیگر به این مسئله دقت نمیکنند که این نیروی کار جدید نه در بهترین شرکتها بلکه قرار است در پست ترین محیطهای کاری آن هم با بدترین وضعیت مشغول شوند. این طرز تفکر سابقاً در روستاها فراگیر بود، چرا که زندگی روستایی به فراخور سختی ها و مشغله هایش به نیروی کار بیشتری نیاز داشت. یک مرد و زن روستایی بدون داشتن فرزند نمیتوانستند از پس تمام امورشان بر بیایند بنابراین باید چند پسر و چند دختر به آنها کمک میکرد تا اینگونه؛ یکی گاو و گوسفندها را بدوشد و به چرا ببرد، یکی مسئول چیدن پشم حیوانات باشد، چند نفر به زمین کشاورزی رسیدگی کند، یکی خریدهای داخل شهر را انجام دهد، آن یکی ریسندگی کرده و به مادر خانواده در پخت نان، تهیه ی لبنیات از شیر بدست آمده کمک کند و... از اینرو جمعیت خانواده ها در روستا بسیار بیشتر از شهر بود و هنوز نیز هست. اما زندگی شهری و مدرنی که اساس پیدایشش کمک به راحت تر زندگی کردن است چرا باز هم به اصرار میخواهد جمعیت (البته فقط منظور طبقات محروم که همان اکثریت جامعه را تشکیل میدهد است!) را بیافزاید؟! این نقشه برای همان آینده ای است که گفتیم. زمانی که دیگر ما بعنوان نیروی کار و اصلی ترین عامل سودآوری سرمایه داران، فرسوده و از کارافتاده شده ایم، آن موقع

لازم است نیروی کاری مطیع، ارزان و در دسترس در اختیار اربابانمان باشد تا بتوانند جای ما را بگیرند و خدایی ناکرده سودآوری صاحبان روح و جسممان (سرمایه داران) لحظه ای متوقف نشود! بدیهی است اگر اکثریت جامعه را افرادی که از تمکن مالی برخوردارند تشکیل میدادند، نه تنها خبری از تبلیغ فرزندآوری نبود بلکه قوانینی برای ممنوعیت آن تصویب میشد! اینگونه منابع مالی و سایر امکانات فقط مابین ثروتمندان تقسیم میشد و دیگر نیازی به داشتن فرزند نبود تا نان خور زیاد شود! این همان چیزی است که ما با آن مخالفیم! ما معتقدیم زمانی باید اقدام به فرزندآوری کرد که امکانات، بسترها و زیرساختها فراهم باشد و بتوان آینده ای نسبتاً روشن را برای آن کودک متولد شده تصور کرد نه هنگامی که مشخص باشد آن کودک در آینده همچون خود ما تنها استعمار و استثمار میشود! متوقف نشدن سودآوری مشروط به تلاش بی وقفه و شبانه روزی افراد گوناگونی است که برای سرمایه دار کار میکنند. یک فروشگاه زنجیره ای بزرگ را در نظر بگیرید؛ کارگران، کارمندان، فروشندگان، رانندگان، انبارداران، حسابداران، نظافتچیان و مدیران خرد همه و همه باید بیشتر و بهتر کار کنند تا سود بیشتری نصیب مدیران ارشد فروشگاه گردد. این سیستم معیوب به نحوی طراحی شده که فروش فروشگاه و سودآوری آن هرچقدر هم بیشتر باشد نه تنها هیچ تاثیر مثبتی بر وضع معیشتی این کارکنان نخواهد داشت بلکه این سود بیشتر و بیشتر به جیب مدیران ارشد و در نهایت سرمایه داران اصلی که تعدادشان بسیار محدود است می‌رود. بدین ترتیب در یک سیستم کاری در فضای سرمایه داری نه تنها خبری از همدلی، همفکری و اتحاد و دوستی نیست بلکه هر کس دیگری را بعنوان دشمن و خصم خویش مینگرد! در کریمانه ترین حالت، در پایان مبلغ اندکی بعنوان پورسانت و آن هم نه به تمام کارکنان که تنها به برخی از آنان که در آن فروش نقش مستقیم داشته اند داده میشود! اما این پورسانت که فروشنده میگیرد چگونه بدست می آید؟ قطعاً شما هم با مراجعه به فروشگاه های بزرگ یا زنجیره ای، فروشنده یا فروشندگانی را دیده اید که آنقدر اصرار کرده اند که فلان جنس و بهمان کالا را بخرید که

دوست داشته اید با یک کشیده ی آبدار شرش را کم کنید! این اصرارها برخاسته از همان پورسانت لعنتی است که هر فروشنده ای بخاطر بدست آوردنش حاضر است دقایق مدیدی روی مغز مشتری رژه برود تا بلکه او را راضی کند یک بسته گوشت یخی هم بخرد! سیاست ضد اخلاقی و ضد انسانی سرمایه داری که در هر زمان و مکانی تنها به فکر کسب سود بیشتر و بیشتر است، علاوه بر روشهای کلاسیکش برای جذب مشتری و افزایش سود مشاغل جدیدی را هم بنیان نهاده تا بوسیله ی آنها بتواند سودش را چند برابری کند. انواع بازاریابها و ویزیتورها از جمله شاخص ترین افرادی اند که در این مشاغل نسبتا جدید مشغول به کارند. البته پیدا کردن مشتری و بازار برای محصول، چیز جدیدی نیست و سالیان سال است که فروشندگان از خُرد تا کلان دنبال بازار هدف وسیع و متنوع تر میگردند. اما آکادمیک کردن این پروسه و تلاش برای گسترش این شغل و نوشتن هزاران عنوان کتاب و مقاله، برگزاری کلاسها و سمینارهای گوناگون و نیز مانور وسیع روی این عنوان شغلی عمر چندانی ندارد! این مسئله آنقدر برای صاحبان سرمایه مهم است که حتی این شغل، صاحب رشته و مدرک دانشگاهی شده. مدیریت بازرگانی یا همان بازاریابی را در بسیاری از دانشگاه های ایران هم درس میدهند! در این رشته شما با انواع جدیدترین شیوه های اقناع کردن (بخوانید کلاه گذاشتن سر) مشتری آشنا میشوید! بازاریابی زیر شاخه ای از تبلیغات محسوب میشود، بازاریاب همانطور که از اسمش پیداست سعی در یافتن بازارهای جدید برای فروش محصول یا ارائه ی خدمت دارد. اما اساسا تبلیغات و بازاریابی برای چه صورت میگیرد؟ مگر غیر از این است که ما اگر به کالا یا خدمتی نیاز داشته باشیم خودمان سراغش میرویم و آنرا تهیه میکنیم؟! پس فلسفه ی وجودی تبلیغات و بازاریابی چیست؟ ویل راجرز کمترین امریکایی در جایی گفته: تبلیغات یعنی هنر متقاعد کردن مردم برای خرج کردن پولشان برای چیزی که به آن نیاز ندارند! این شاید جمله ای طنز از یک کمترین باشد، اما در اصل حقیقتی بسیار تلخ است! آیا غیر از این است که بازاریاب سراغ ما می آید تا جنسی که نیاز نداریم را به ما بفروشد؟! اگر نیاز داشتیم که



خودمان قبل از آنکه او بیاید آنرا تهیه میکردیم! اما حامیان سرمایه داری و بازار در جواب میگویند بازاریاب همواره فرصتهای بهتر، خدمات متنوع تر و قیمت‌های پایین تری را به مردم پیشنهاد میدهد، بنابراین نه تنها برای جامعه لازم بلکه موهبتی بزرگ است! حال دوباره به اساس فلسفه ی سرمایه داری بازگردیم؛ فلسفه ای که به دنبال کسب سود بیشتر و بیشتر بنا شده چگونه میتواند به فکر ما باشد؟! بازاریابی ضمن آنکه شغلی مقطعی است، (چرا که با یافتن بازار هدف و پس از در کنترل گرفتن بازارهای مدنظر، نیاز به بازاریابی گسترده از بین خواهد رفت) شغلی سخت و طاقت فرسا نیز هست. تصور کنید برای فروش یک صابون از برندی خاص مجبور باشید تمام بقالی ها، سوپرمارکتهای کوچک، فروشگاه های زنجیره ای و مغازه های آرایشی بهداشتی یک خیابان را گز کنید! و فردا به خیابان بعد سر بزنید و پس فردا به خیابان بعد ترش! با هر فروشنده و مغازه داری بحث کنید و انواع و اقسام دروغها را سر هم کنید تا راضی شود صابون شما که دارای قدرتی معجزه آساست را بخرد و آنرا جایگزین صابونهای موجود در مغازه اش کند! فارغ از غیراخلاقی بودن این شغل که دقیقا همانند دلالی است و اخلاق در آن معنایی ندارد، استثمار نیز در این شغل به شکل وسیع اتفاق می افتد و در پایان بابت مقادیر بسیار زیاد فروش، درصد بسیار کمی به بازاریاب خواهد رسید. حالا بد نیست به دلیل مشابهتی که گفتیم به صنعت تبلیغات نیز سری بزنیم، از تبلیغات تلویزیون شروع کنیم که در هر کشوری از پرمخاطب ترین، گران بها ترین و موثر ترین روشهای تبلیغ است. وقتی سریالی در حال پخش است و نمایش آن متوقف میشود تا تبلیغات تلویزیونی پخش شود، معمولا با تبلیغ چه نوع محصولاتی مواجهیم؟! خوردنی ها و نوشیدنی ها بیشترین آمار تبلیغات تلویزیونی را در سراسر جهان دارند. جالب آنجاست که اکثر همین بخش تبلیغ را هم انواع تنقلات، شیرینی ها، چیپس و پفکها و سایر خوراکی های غیر مفید و دارای ارزش غذایی پایین تشکیل میدهد و در بخش نوشیدنی ها هم انواع نوشابه ها حرف اول را میزنند! سایر تبلیغ ها نیز به موارد گوناگونی از ماشین، لوازم خانه و لباس گرفته تا اسباب بازی، سایت‌های خدماتی و آژانسهای

مسافرتی اختصاص دارد. اما چه میزان از این تبلیغات به معرفی کتاب اختصاص دارد؟ چه حجم از آن مراکز فرهنگی را پوشش میدهد؟ پاسخ ساده است، تقریباً هیچ! اگر قرار باشد سیستم سرمایه داری را به یک کاراکتر (شخصیت) تشبیه کنیم باید فردی شیک پوش را تصور کنیم که یک ماشین حساب در دست دارد! تنها ابزاری که برای سرمایه داری و سرمایه داران آشناست همین ماشین حساب است، چرا که آنها تنها به دنبال سود هستند و هر چیز دیگری برای آنها نه تنها اولویت نیست بلکه حاشیه ای و غیر مهم تلقی میشود. طبقه ی سرمایه دار قبل از انجام هر کاری و هر اقدامی، ماشین حسابش را از جیبش در می آورد و شروع به حساب و کتاب میکند، او حساب میکند آیا جواب دادن سلام رهگذری غریبه برای او سودی خواهد داشت؟ آیا کمک به پیرزنی خسته که دنبال آدرس مطب دکتر میگردد، میتواند حساب بانکی او را پُرتر کند؟ آیا لبخند زدن به یک کودک کار منجر به افزایش ارزش سهام او خواهد شد؟! اینگونه است که همه چیز در سرمایه داری جای خودش را به همین حساب و کتاب میدهد و دیگر هیچ چیزی اهمیت ندارد. به تبلیغات برگردیم، حتی در آگهی های تلویزیونی، نکات یا مطالبی آموزشی تهیه و پخش نمیشود که چه کالایی را خریداری کنیم؟ کدام جنس به درد ما میخورد و کدام یک برای ما کارا نیست! چرا که تهیه و پخش اینگونه آگهی ها و برنامه ها اعتراض گسترده ی سرمایه داران و صاحبان صنعت را در پی خواهد داشت. آنان که فقط به دنبال بیشتر کردن موجودی حساب بانکشان هستند دیگر اهمیتی نمیدهند آیا شما کالایی را خریداری میکنید که متناسب نیازهای شماست یا نه؟ همچنین آنها علاقه ای ندارند شما تفاوت بین اجناس مختلف (یک کالا با نام ها، برندها و اشکال گوناگون) را بدانید، تنها باید این را بدانید که محصول این شرکت نه تنها از محصول آن شرکت بلکه از محصول تمام شرکتهای جهان بهتر است! رادیو، روزنامه ها، تبلیغات محیطی شهرها و تراکتهای تبلیغاتی نیز وضعی مشابه دارند، کالاهای زرد بیشترین میزان تبلیغ را به خود اختصاص میدهند و کالاهای فرهنگی، هنری، آموزشی (آموزشهایی که کارا باشد و سعی کند انسانهایی بهتری از ما

بسازد، نه آموزشِ کلاه گذاشتن سرِ دیگران در بازاریابی و یا آموزشِ قمار کردن در بورس! حال تصور کنید تلویزیون را که روشن میکنید نه تنها کالایی زرد تبلیغ نمیشود بلکه کتابهای تازه منتشر شده (آن هم کتابهای مفید و خواندنی نه چرندیاتی از قبیل روانشناسی زرد که سرابِ پولدار شدن را به مردم میفروشد) معرفی میشود، فیلمهای جدید، تئاترهای روی صحنه، مراکز فرهنگی-هنری نشان داده میشود. تازه آن هم با زمانی بسیار کوتاه تر از آنچه اکنون هست، حالا قبل، حین و بعد از هر برنامه باید تبلیغات آزاردهنده و سطحیِ تلویزیونی را تحمل کنیم. تبلیغاتی که همه چیز در آن گل و بلبل نشان داده میشود. زنان زیباروی، مردان خوشپوش، کودکان رنگین چشم، قصرهای رویایی و اتومبیل های آخرین مدل همه و همه جمع شده اند تا به شما بگویند: اگر دوغِ مش ماشالا را نخورید و یا چای حاج قنبر را دم نکنید قطعا بیچاره خواهید شد!

## حقوق انسان ها

مسئله ای که بارها و بارها از جانب طرفداران لیبرالیسم (و به تبع آن کاپیتالیسم) مطرح شده، حقوق انسان است. لیبرالیسم معتقد است در پی برپاسازی جامعه ای است که در آن حقوق هر انسان بخوبی رعایت شده و به اصطلاح حق و حقوق کسی محدود یا نفی نشده است. البته همانطور که قبل تر هم اشاره کردیم این شعارهای لیبرالیسم تنها روی کاغذ معتبر است و در عرصه ی عمل هیچ محلی از اعراب ندارد! لیبرالیسم تمام این حق و حقوق را منوط به هزاران شاید و باید و مشروط به هزاران ماده و تبصره میکند! شما میتوانید شغل مناسبی داشته باشید، بشرطیکه؛ درستان را تا مقاطع عالی در بهترین مدارس و دانشکده ها به پایان برسانید، بهترین دوره های آموزشی را گذرانده باشید، با شرکت در کلاسهای خصوصی به چند زبان تسلط داشته باشید، دوستان و آشنایانی از طبقه ی مرفه داشته باشید و با آنها نشست و برخاست کنید، به تکنیک های زیرآبی رفتن و دور زدن دیگران تسلط کافی داشته باشید و هزار و یک اما و اگر دیگر! بنابراین اینکه شما به اهدافتان برسید وابسته به این است که خودتان در این راه چه کرده اید، چه میکنید و از همه مهمتر حاضرید چه بکنید؟ لیبرالیسم هیچ اهمیتی نمیدهد شما در چه مکان جغرافیایی، در چه زمان تاریخی، در چه طبقه ی اجتماعی و در چه شرایطی زندگی میکنید، او یک تجویز دارد برای کل مردم: تلاش کنید! نومید نشوید! تا جان در بدن دارید بدوید! تمام حقوقی که لیبرالیسم معتقد است باید انسانها داشته باشند نیز همین شرط را دارد، مثلاً قانون روی کاغذ وجود دارد اما برای همه یکسان اجرا میشود؟ آیا کسی که به بهترین و کلا دسترسی دارد با کسی که دادگاه به اِکراه برایش وکیل تسخیری میگیرد یکی

است؟! آموزش حق مسلم هر کودک است که تمام جهان بر آن توافق نظر دارند، اما میتوان کودکی که در روستایی دورافتاده زندگی میکند و حتی اگر خانواده اش اجازه دهند او شش روز از هفته را برای چند ساعت به مدرسه (بخوانید چادر یا کپری که در آن مسائل پیش پا افتاده و روزمره با تحقیر و توهین به کودکان آموزش داده میشود) برود و به جای کمک در کارهای خانه، کشاورزی یا دامداری به آنجا برود را با کودکی که در شمال شهر پایتخت زندگی میکند و به بهترین مدارس، بهترین معلمان، بهترین کتابهای کمک آموزشی و بهترین امکانات آموزشی دسترسی دارد مقایسه کرد؟! در این موارد آیا میتوانیم بگوییم حقوق کلیه افراد رعایت شده است؟! آیا برای اعطا و رعایت حق و حقوق هر شخص باید متر داشته باشیم؟ مثلاً بگوییم فلان شخص چون فرزند بهمان سرمایه دار بزرگ است قطعا حقوق بیشتری در جامعه داراست نسبت به آن کارگر زاده ای که در حاشیه ی شهر مشغول زندگی (بخوانید جان کندن) است؟! آیا تعیین حقوق هر فرد با جایگاه اجتماعی و یا بهتر بگوییم طبقه ی او ارتباط مستقیم دارد؟ یعنی اگر من در روستا زاده شده ام باید حقوق کمتری نسبت به شهرنشینان داشته باشم؟ و اگر پدرم تعمیرکار ساده ای است باید حقوق شهروندی کمتری نسبت به فرزند یک پزشک متخصص داشته باشم؟! اینجا همان جاست که سرمایه داری با مطرح کردن عبارات دهان پرکن ولی تو خالی سعی دارد فراری رو به جلو کند تا نه تنها از پاسخ دادن به این سوال طفره رود بلکه خودش را یگانه حامی حقوق همه چیز و همه کس معرفی کند! سرمایه داری خودش را وکیل کارگشته و دلسوزی معرفی میکند که به هر دری میزند تا حقوق هیچ یک از موکلینش (که شامل همه چیز و همه کس میشود!) ضایع نشود! مسئله ی حقوق حیوانات را به کرات شنیده اید. موضوعی نه چندان تازه اما با تاکید بیشتر در این اواخر. حالا دیگر حامیان حقوق حیوانات موجوداتی عجیب و غریب نیستند که از سیارات دیگری آمده باشند، حال میتوان در هر گوشه و کنار، در هر اجتماع چند نفره ای شخص یا اشخاصی را یافت که با دیدن سگی ولگرد در خیابان که در جستجوی غذا میان زباله هاست، چشمانشان تر میشود، کسانی که با دیدن گنجشکی

زخمی، آنرا با خود به خانه میبرند و با پرستاری و مراقبت از او سعی میکنند زودتر او را خوب کنند، بسیاری از آنها به این موارد اکتفا نمیکنند و با دیدن شخصی که در حال خوردن گوشت مرغ یا گوسفند است می تازند و او را با القابی همچون قاتل، وحشی، خونریز و جنایتکار مورد عنایت قرار میدهند! البته باز هم لازم به توضیح است، مسئله ی حقوق حیوانات ابدا چیز مذموم و نکوهیده ای نیست، اما مجددا باید تکرار کرد مسائلی که سرمایه داری مطرح میکند را باید در قالب زمان-مکان واقعی قرار داد و سپس آنرا مورد ارزیابی قرار داد. هیچ انسان شریف و وجدان پاکی تاب نمی آورد حیوان بی سرپناه و گرسنه ای را ببیند و دلش به حال او نسوزد و سعی نکند کاری برایش انجام دهد اما این برای بیننده ای که خارج از این گود در حال تماشای این منظره است تنها در صورتی قابل پذیرفتن است که همان فرد(که با دیدن سگی ولگرد اشک ریخته، با دیدن پرنده ای زخمی او را پانسمان کرده و با دیدن فردی که در حال خوردن گوشت گوسفند است به وی تازیده) را در حال ارتكابی جرمی به مراتب بزرگتر نبیند! اگر این اتفاق روی دهد دیگر نه تنها اهمیتی ندارد آن فرد حامی حقوق حیوانات بوده یا نه بلکه اعتبار انسانی آن فرد نیز به کلی زیر سوال میرود. اما منظورمان را دقیق تر بگوییم؛ شخصی را تصور کنید که به احترام حیوانات، گیاهخوار شده، در انجمنهای حامی حقوق حیوانات عضو شده، ماهیانه مبلغی را بعنوان کمک برای تهیه ی غذا و سرپناه مناسب به این انجمنها در نظر گرفته و خلاصه از هیچ تلاشی برای اینکه حیوانات زندگی بهتری داشته باشند فروگذار نیست! اما همین شخص با دیدن فردی بی خانمان در جستجوی غذا کنار سطل زباله، یا دیدن یک کودک کار که در سن پایین با سر و وضعی نامناسب در حال التماس به رهگذران برای واکس زدن کفش هایشان است و یا زنی که مجبور است برای گذران زندگی تن فروشی کند، نه تنها کاری نمیکند بلکه بی تفاوت از کنار آنها رد شده و گویی اصلا آنها را ندیده است! این جا همان جایی است که دیگر نمیتوانیم از وی بپذیریم واقعا به حیوانات، علاقمند است، دیگر نمیتوانیم قبول کنیم او به دنبال این است حیوانات زندگی بهتری داشته باشند، چرا که او

وقتی بی تفاوت از کنار هم نوع و هم جنس خود(به معنای انسان)میگذرد و دغدغه های دیگر انسانها را نه متعلق به خودش بلکه مربوط به همان ها میداند نه تنها محال بلکه احمقانه است که به بهتر شدن وضع حیوانات بیاندیشد! اینجا همان جایی است که باید دست سرمایه داری را بخوانیم و در دام دیگری که برایمان پهن کرده نیافتیم! این یکی از همان کژراهه هایی ست که گفتیم سرمایه داری ساخته تا به جای اینکه به مسیر اصلی برویم و سوالات بنیادینمان را که همان پرسش از چرایی وضعیت اسفبار انسانهاست بررسییم به مسائل حاشیه ای همچون حقوق سنجابهای ساکن در جنگلهای زاگرس پردازیم! اینکه با کسانی که برای تامین معاش مجبورند به بریدن درختان پردازند همچون جنایتکاران جنگی رفتار کنیم و آنها را قاچاقچیان بزرگی بخوانیم که نه تنها اکوسیستم را تخریب کرده و اکسیژن رسانی را دچار مشکل کرده اند بلکه باعث شده اند سنجابهها نیز لانه ای نداشته باشند! یاد یکی از رفقا بخیر، روی پروفایلش در فضای مجازی نوشته بود: حامی حقوق حیوانات، خصوصا انسان ها! باز هم تاکید میکنم به هیچ عنوان علاقمندی به دیگر موجودات زنده و نگرانی از وضعیت زندگی آنها چیز بدی نیست اما نه زمانی که این علاقمندی و نگرانی مانع از فهم و درک درست از وضعیت جامعه، انسانها و خودمان باشد! ما باید بخوبی تاکتیکهای سرمایه داری که در جهت منحرف کردن ما از مسیر اصلی به کار میبرد را بشناسیم و با این شناخت درست بتوانیم بخوبی با آن مقابله کنیم. هرچند در همین کژراهه ای که سرمایه داری برای گمراه ساختن ما ساخته نیز دوگانگی و مغایرتی سترگ دیده میشود که باز هم نشان از بی علاقگی سرمایه داری به ایجاد برابری و عدالت دارد! حتی حامیان حقوق حیوانات نیز که به ظاهر نگران حال و روز حیوانات اند میان موجودات مختلف فرق میگذارند، همانهایی که به سگ علاقه نشان میدهند و یا به گربه عشق میورزند، با دیدن موش، موشمژ شده و حاضرند هر کاری بکنند تا آنرا از بین ببرند! سوسک، پشه، مارمولک و بسیاری دیگر از موجودات زنده را جاندار و حیوان به حساب نمی آورند و حتی در حمایت از جانداران نیز یکسان عمل نمیکنند! این همان

فلسفه ی سرمایه داری است! میپرسید چرا؟ شاید در ظاهر چون سوسک و موش به زعم سرمایه داری و سرمایه داران گوگولی و تو دل برو نیستند اما در واقع دلیل اصلی را میتوان در این یافت که صنعت حیوانات خانگی، که به صنعت بسیار سودآوری علی الخصوص در این چند دهه ی اخیر تبدیل شده فعلا شامل خدماتی برای سوسک، موش و مارمولک نمیشود! فعلا لباسهای ویژه ی پشه طراحی نشده، فعلا دامپزشکی کلینیک درمانی برای سوسک و موشها نزده و فعلا غذای مخصوص مارمولک ها توسط کارخانه داران تولید نشده! بعید نیست با گذشت زمان و نیاز سرمایه داری به سود بیشتر، به آن مراحل برسیم و ببینیم بسیاری از مردم، همچنان بی تفاوت به انسانهای دیگر مشغول بازی با مارمولکشان در پارک هستند و یا سوسکشان را به گردش آورده اند! اما فارغ از آنکه در این مبحث، سرمایه داری بدنبال بی تفاوت سازی جامعه نسبت به آسیبهای اجتماعی به کالبد جامعه است و همچنین میخواهد از این کژراهه ای که خودش ساخته نهایت استفاده را ببرد و به سود برسد، هدف شوم دیگری نیز پشت این ماجرا پنهان است و آن بی علاقه سازی انسانها نسبت به یکدیگر! آمار غیر رسمی میگوید حدود 40 درصد مردم جهان حیوان خانگی دارند! این آمار در ایران حدود 10 درصد است. قطعاً شما هم دیده اید اکثر کسانی که حیوان خانگی دارند تنها زندگی میکنند، زنانی که به تازگی جدا شده اند، مردانی که شکست عشقی خورده اند، دخترانی که از طرف خانواده از برقراری ارتباط با نامزدشان منع شده اند، مردانی که از زنان و زنانی که از مردان متنفر شده اند، بیشترین آمار صاحبان حیوانات خانگی را تشکیل میدهند! این یعنی بیشتر مردم نه از روی دلبستگی و علاقه به حیوانات بلکه از روی بُریدن از انسانها به این جانداران پناه میبرند. در یکی از فیلمهای هالیوودی، دیالوگی وجود دارد که بخوبی منظور ما را میرساند: آگه احساس میکنی به یه رابطه عاطفی نیاز داری، یه سگ بخر! این همان تفکر سرمایه داری است که باز هم دارد آدرس غلط میدهد تا به جای اینکه ما در جاده ی درست و به مقصدی صحیح برسیم، باز هم ما را در بیراهه و بی آزار ببیند!



فمنیسم یکی از دستاوردهای بزرگ زنان و شاید بتوان گفت یکی از بزرگترین دستاوردهای اجتماعی بشریت است. فمنیسم، مجموعه حقوقی است که زنان سراسر جهان (کم و بیش) با سالها مبارزه توانستند آنها را بدست آورند. نخستین مبارزات فمنیستی برای احقاق حقوقی همچون داشتن حق رای، برابری میزان درآمد با مردان، حق تحصیل و حق کار بود. این موارد شاید اکنون جزء لایفک زندگی هر زن باشد، اما تا همین کمتر از 200 سال پیش افسانه هایی بود که محال می نمود. جامعه ی پدر سالار حاکم بر جهان، مانع از تحصیل، اشتغال و دادن حق رای به زنان میشد. زنان نمیتوانستند در بسیاری از مشاغل ورود کنند و در همان معدود شغل های موجود هم باید با درآمدهای بسیار کمتری از مردان مشغول به کار میشدند، زنان حق طلاق نداشتند، حق سقط جنین، حق خرید و مالکیت خانه و بسیاری دیگر از حقوق برای زنان وجود نداشت. از این رو به تدریج جنبش های وسیعی از فمنیستها که به دنبال دستیابی دختران و زنان به این حقوق بودند در سراسر جهان شکل گرفت، تظاهرات گسترده، اعتصابات کارگری، مقالات گوناگون و مبارزات وسیع در نهایت موجب شد برخی از این حقوق به رسمیت شناخته شود و این خود پیروزی بزرگی برای جنبش فمنیسم بود. اکنون نیز فمنیسم و فمنیست ها بخشی از جوامع را تشکیل میدهند که به دنبال افزایش حقوق زنان در موارد گوناگون شخصی و اجتماعی هستند. فمنیسم بدون شک با جریان چپ پیوند عمیقی دارد و سوسیالیسم نیز به دنبال برآورده ساختن عدالت و دستیابی زنان به حقوقشان است. تمام آنچه فمنیسم (در تعریف کلاسیک) برای آن مبارزه کرده، برای سوسیالیسم نیز معتبر و با ارزش است و این خود باعث شده بسیاری از فمنیست ها سوسیالیست نیز باشند و بدون تردید هر سوسیالیستی نیز فمنیست (به تعریف کلاسیک) نه با الحاقات جدید و من درآوردی) باشد. اما سرمایه داری که نمیتوانست موفقیت و پیشرفت این جنبش را در سراسر جهان تاب بیاورد، باز هم وارد عمل شد تا با به انحراف کشاندن فمنیسم آنرا از دور خارج ساخته و بتواند باز هم با تشکیل جامعه ای پدرسالارانه، به استثمار زنان و دختران

ادامه دهد. سرمایه داری سعی کرد با ادغام فاشیسم و فمینیسم در یکدیگر، زنان را در برابر مردان قرار دهد تا قدرت جامعه به دو نیم تقسیم شده و سرکوب و کنترل آن به مراتب راحت تر شود. فمینیسم امروزی همچون دیگر مکاتب به دهها شاخه تقسیم شده و متأسفانه اکثریت آن را دختران و زنانی تشکیل میدهند که تنها میخواهند مردان جامعه را بکوبند و اساس مبارزه ی آنها برای احقاق حقوق خودشان را تنها در گرفتن و زیرپا گذاشتن حقوق مردان میبینند! و این همان چیزی است که سرمایه داری میخواهد: فراموش کردن هدف اولیه و اساس تشکیل جناحها، مکاتب و ایدئولوژی هایی که قرار بود وضع زندگی مردم را بهتر سازد... جنبشی که در ابتدا قرار بود اعتراضی گسترده به سواستفاده از زنان باشد، حالا به گروههای انحرافی نظیر فمین تقلیل یافته که با نمایش پستانهای خود در تلاشند ثابت کنند بدنشان متعلق به خودشان است! یادمان باشد سرمایه داری همیشه در تکاپوست تا حقوق اولیه و بدیهیات زندگی را برای هرکس تبدیل به رویا و آرزو کند. اینگونه ما مجبوریم برای داشتن ابتدایی ترین خواسته هایمان بجنگیم نه برای ایده آل ترینشان! اگر ما واقعا به برابری و عدالت معتقد باشیم و بخواهیم با هر نوع جامعه ی نابرابر بجنگیم قطعاً جوامع پدرسالار نیز شامل آن خواهد شد و قطعاً در جامعه ای که به برابری اعتقاد دارد ما میتوانیم تمام حقوق انسانی و اجتماعی خود را داشته باشیم، آن موقع دیگر لازم نیست برای اینکه اثبات کنیم بدنمان متعلق به خودمان است خودمان را لخت کنیم و در معرض دوربینها قرار دهیم! سوسیالیسم به برابری حقوق انسانها در موارد متعدد معتقد است (مسکن، پوشاک، بهداشت و درمان، خوراک، آموزش و...) سوسیالیسم همچنین باورمند است نژاد، جنسیت، زبان، قومیت، رنگ پوست و منطقه جغرافیایی نباید باعث یا مانع برخورداری از حقوقی شود. بلافاصله پس از انقلاب اکتبر در شوروی که نخستین انقلاب سوسیالیستی در جهان بود، دستمزد زنان با مردان برابر شد، درخواست طلاق برای زنان و حق سقط جنین قانونی شد، حق کار در دولت و حق رای به زنان داده شد. جالب است بدانید، والتینا ترشکوا، نخستین فضانورد زن جهان از شوروی

بود، نخستین وزیر زن در جهان (با عنوان کمیسر رفاه اجتماعی) الکساندرا کولونتای در شوروی بود، زنان پا به پای مردان تحصیل میکردند، کار میکردند و در فعالیتهای سیاسی نیز شرکت فعال و حضور چشمگیر داشتند. اینها نه نتیجه ی لخت شدن و بیرون انداختن پستانها بلکه نتیجه ی همراهی و همکاری با انقلابی سوسیالیستی و برابری طلب بود. در جامعه ی سوسیالیستی هر انسانی فارغ از تمام مرزهای کاذبی که گفتیم سرمایه داری با توسل به آنها میخواهد بشریت را همچون کالاها درجه بندی کند، میتواند در مسیر تعالی خودش و جامعه اش بکوشد. سوسیالیسم بر آن است که ساختن جهانی بهتر، قطعاً منجر به داشتن جامعه ای بهتر و داشتن جامعه ای بهتر بدون تردید منجر به داشتن زندگی بهتر برای هر فرد خواهد شد. سوسیالیسم، اجتماع را مهم تر از فرد میداند، چرا که بر اساس علم جامعه شناسی، جامعه چیزی نیست غیر از مجموع افراد، یعنی این افراد هستند که در کنار یکدیگر جوامع را تشکیل میدهند، بنابراین بود یا نبود یک شخص تاثیر بسزایی در کل اجتماع و جامعه ندارد، اما لیبرالیسم همیشه تلاش کرده این واقعیت را برعکس نشان داده و در بوق و کرنا کند که این فرد است که مهم تر از جامعه است، طبق این فرض تمام خواسته ها و امیال فرد به مراتب مهمتر، با ارزشتر و حیاتی تر از خواسته ها و امیال جامعه است! لیبرالیسم اینگونه نشان میدهد که ارزش برخی انسانها از بسیاری دیگر به مراتب بیشتر است! این منجر به قهرمان سازی پوشالی و الگوسازی دروغینی شده که حالا درگیر آن هستیم. لیبرالیسم به ما القا کرده: سرمایه داران، تاجران، پزشکان، وکلا و کارخانه داران، از کارگران، فروشندگان، پرستارها، نظافتچیان و تعمیرکاران با ارزش تر، مهمتر و بالاتر اند! و این تئوری منجر به جهانی شده که هم اکنون در آن هستیم، دنیایی که تنها یک قانون در آن حاکم است و آن قانون جنگل است! هر کس تنها به فکر منافع شخصی خویش بوده و هیچ منفعت اجتماعی یا خیر جمعی در آن اهمیت پیدا نمیکند. هر فرد خودش را دشمن تمام انسانها و تمام انسانها را دشمن خویشان میدانند! بدین ترتیب درد هر شخص درد خودش است و هر کس هر مشکلی دارد خودش باید به فکر چاره باشد و هر کس هم

خوشحال و شاد و خندان است تنها باید خودش این خوشی را جشن بگیرد و هیچکس حق ندارد در این شادمانی با او شریک شود! در سرمایه داری اساس پیروزی، موفقیت، رسیدن به خواسته ها و امیال و هرگونه کامیابی، مشروط به نرسیدن بسیاری دیگر از انسانها به این موارد است یعنی شما تنها در صورتی میتوانید به یک موفقیت نائل شوید که دیگران در آن شکست بخورند. سرمایه داری همه چیز را همچون مسابقه میبیند، پیدا کردن شغل مناسب با درآمد عالی در سرمایه داری برای همه فراهم نیست بنابراین تنها عده ای انگشت شمار به این مشاغل دست می یابند و باقی افراد جامعه در حسرت آن شغل مجبور به فعالیت در مشاغلی میشوند که نه تنها درآمد مناسبی ندارد بلکه هیچ علاقه ای هم به آن شغل ندارند. البته ایراد کار به این ختم نمیشود که چرا تنها عده ای به آنچه میخواهند میرسند و باقی سرشان بی کلاه میماند، ایراد بزرگتر اینجاست که همان عده ی محدودی که به شغل یا دیگر خواسته هایشان میرسند، نه بر اساس شایستگی ها و سیستم شایسته سالار که بر اساس رانت، طبقه ی اجتماعی و ثروت به آنها میرسند! یعنی همان ضرب المثل قدیمی که میگوید پولدار ها هر روز پولدار تر و فقرا هر روز فقیر تر میشوند؛ چرا که مرفهین با فرصتهایی که بواسطه ی پول پیدا میکنند هر آن با شانسهای بهتر و بیشتری مواجه میشوند که زندگی آنها را بهتر و بهتر میکند و فقرا چون این فرصتها و شانسها را ندارند هر روز بیش از پیش با مشکلات دست و پنجه نرم میکنند.

بحث در مورد شانس و بخت و اقبال از زمان باستان رایج بوده و عده ای به آن باورمند و عده ای منکر آن بوده اند. علم از قطعی ترین مخالفان این مقوله است و معتقد است در مباحث علمی شانس معنایی نداشته و تنها در خرافات و لاطائلات قدیمی میتوان از شانس و بخت و اقبال اثری یافت، بنابراین نمیتوان گفت شانس وجود دارد یا در زندگی و سرنوشت تاثیر گذار است. سرمایه داری نیز از جمله مهمترین منتقدین شانس است، سرمایه داری معتقد است هر شخص نه با شانس و بخت و اقبال بلکه با تلاش، کوشش و زحمت به آنچه

دارد رسیده! اعتقاد به شانس میتواند اساس فلسفه ی سرمایه داری را که همان تلاش کن تا بدست بیاوری را زیر سوال میبرد. اما با هم بررسی کنیم تا بهتر متوجه تاثیر شانس بر وضعیت زندگی افراد پی ببریم. اساسا شانس به چه معناست؟ اگر شانس را این بدانیم که توی حیاط نشسته باشیم و ناگهان ابر سیاهی بالای سرمان ظاهر شود و بسته های صد دلاری پول را به روی ما ببارد، قطعاً چیزی به نام شانس وجود ندارد! اما در فرهنگ لغت "معین" و "عمید" شانس به میزان احتمال و فرصت معنا شده، این همان شانسی است که ما معتقدیم نه تنها وجود دارد بلکه در زندگی نیز بسیار موثر و کارگر است! فرض کنید شما فرزند خانواده ای مرفه هستید که پدرتان رئیس کارخانه ی بزرگی است و مادرتان نیز پزشک جراح است، حال شخص دیگری را نیز تصور کنید که در خانواده ای تنگدست زندگی میکند که پدرش کارگر و مادرش بیسواد و خانه دار است آیا فرصت هایی که برای شما مهیاست برای او نیز مهیاست؟ شما بواسطه ی پدرتان و کارخانه ای که دارد با بسیاری دیگر از کارخانه داران، صاحبان شرکتهای، مهندسین و سرمایه داران آشنا میشوید و این خود میتواند فرصتهای بینظیری برای ازدواج، دوستی، شراکت، سرمایه گذاری، همکاری و مشورت را برای شما فراهم کند، از سویی دیگر مادر شما نیز با پزشکان، جراحان، پرستاران و متمولین بسیاری آشناست و این نیز میتواند فرصتهای بی مانندی برای شما به ارمغان بیاورد، ضمن آنکه شما در محل زندگیتان هم با افرادی از طبقه ی بالای جامعه همسایه اید که آنها نیز میتوانند هر یک فرصت رسیدن به بسیاری از توفیقات را برای شما فراهم آورند! شما حتی در مدرسه و دانشگاه نیز با افرادی از طبقات بالای جامعه نشست و برخاست میکنید که این نیز میتواند به فرصت سازی بزرگی برایتان تبدیل شود! خلاصه شما با مجموعه ای بینظیر از فرصتها، مجالها و امکاناتی روبرو هستید که بدون شک برای آن شخص که در خانواده ای نیازمند زندگی میکرد مهیا نیست! او نه تنها نمیتواند از طریق پدر یا مادرش به فرصتهای این چنینی دست یابد بلکه ممکن است حتی به مدرسه یا دانشگاه نرود چرا که وی مجبور است برای نان درآوردن و کمک به خرج خانوار سخت

کار کند! حالا با این تفاسیر آیا میتوانیم بگوییم در زندگی، شانس محلی از اعراب ندارد؟ آیا براحتی میتوانیم بگوییم شانس خرافاتی مربوط به دوران پیشاتاریخ و منسوخ شده است؟ آیا شانس همین فرصتهایی نیست که بواسطه ی طبقه اجتماعی و میزان ثروت و دارایی افراد بوجود می آید؟ اینجا باز هم برمیگردیم به نقد اولیه ای که مطرح کردیم: طرح کردن این مسئله که همه چیز در زندگی به خودمان و میزان تلاشمان بستگی دارد نه تنها غیر واقعی و دور از انصاف است بلکه یک شیادی، کلاهبرداری و شارلاتان بازی بزرگ است. کدام تلاش؟ تلاشی که از پیش محکوم به شکست است؟ تلاش برای موفق شدن در رقابتی یکطرفه که تنها قرار است در آن تحقیر شویم؟ تلاش برای اینکه خودمان را متقاعد کنیم ما خودمان نخواستیم، نتوانستیم و عرضه اش را نداشتیم مگر نه موفقیت شدنی بود؟!

## در دفاع از سوسیالیسم

سوسیالیسم و به تبع آن کمونیسم، همواره مورد حمله های بیشمار قرار داشته و دارد. به اصطلاح منتقدین سوسیالیسم، معتقدند این ایدئولوژی صرفاً در حد شعار بوده و در عرصه عمل نمیتواند تحقق یابد. آنها میگویند ذات بشر به گونه ای است که دوست دارد بیشتر داشته باشد، بیشتر موفق شود و به جایگاه های بالاتری برسد. به باور آنها اساس سوسیالیسم مبتنی بر یک نوع خوشبینی است که در آن انسانها میتوانند در کنار هم، بدون دشمنی و با عشق و علاقه نسبت به یکدیگر، کار کنند، تعاون و مشارکت داشته باشند و از زندگی و کار در کنار یکدیگر خشنود باشند و لذت ببرند. خرده گیران میگویند: برخی صفات در تمام انسانها موجود است و نمیتوان انسانی را یافت که به پیشرفت، رشد و شکوفایی بی علاقه باشد و یا کسی را پیدا کرد که دوست نداشته باشد جای شخص دیگری را بگیرد و وضع معیشتی - کاری و رفاهی بهتری برای خود دست و پا کند. از این رو شاید شعارهای سوسیالیستی مطبوع و مقبول مردم باشد اما از آنجا که در عمل نمیتوان به این آرمان ها رسید باید سوسیالیسم را صرفاً ایده ای شکست خورده تلقی کرد که نمیتواند در میدان عمل پیاده شود. اما این گونه نقدها تا چه اندازه منطقی، علمی و قابل قبول است؟! اینکه ایده ای نقد شود مطلقاً چیز بدی نیست! اساس فلسفه ی سوسیالیسم بر مبنای دیالکتیک بنا شده، منطقی که طبق آن هر ایده، هر ایدئولوژی و هر اندیشه ای باید تحلیل، بررسی و نقد شود. دیالکتیک مارکسی همواره کوشیده با نقد ایده ها آنها را پروراند و در نهایت در هر اندیشه ای، پخته ترین و مجرب ترین پندارها را جایگزین سازد. پس نمیتوان گفت چرا سوسیالیسم نقد میشود؛ اما اینکه بیشترین نقدها، بیشترین حملات و بیشترین تخریب ها علیه ایدئولوژی و جهان بینی چپ

صورت میگیرد جای بررسی دارد! در جهانی که پُر است از اندیشه های گوناگون در زمینه های مختلف سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی، هنری و... چگونه میشود فزون ترین منتقدین به مسئله ی سوسیالیسم و کمونیسم علاقه نشان داده و زندگیشان را برای اثبات غلط بودن آن میگذارند؟ اگر میگویند سوسیالیسم مرده پس چرا هنوز هم این حجم از کتابها در علیه آن نگاشته میشود؟ چرا استادان بسیاری در کلاسهای دانشگاه سعی در کوبیدن این افکار دارند؟ به چه دلیل رسانه ها به کرات از مضرات سوسیالیسم میگویند؟ و چرا هنوز افراد بسیاری در سراسر جهان به دلیل داشتن افکار چپ دستگیر و زندانی میشوند؟ مگر تفکری که مرده میتواند خطری داشته باشد که آنها این همه نگران نفوذ آن در مردم و اثرات آن هستند؟! اما به نقد اول منتقدین بازگردیم. نقدی که از آغاز پیدایش سوسیالیسم علمی (سوسیالیسمی که مارکس و انگلس بنا نهادند) و حتی پیش از آن (سوسیالیسم سن سیمون، اوون و سایر پیشگامان سوسیالیسم تخیلی) مطرح بود و عده ی بسیاری معتقد بودند این افکار صرفا ایده بوده و به دلایلی که گفته شد توان اجرایی شدن ندارد. برای پاسخ به این نقد ابتدا چند نگاه گذرا به تاریخ بشر داشته باشیم. همانطور که در ابتدای کتاب گفتیم بشر اولیه به صورت اشتراکی زندگی میکرد. او برای شکار، تهیه ی سرپناه، تدارک آتش، آمادگی برای جنگیدن و برطرف سازی سایر نیازها و انجام دیگر امور از دیگران کمک میگرفت و به دیگران کمک میکرد. او این کار را نه برای بدست آوردن پول بلکه صرفا برای تامین نیازهای اجتماعی انجام میداد. با کمک دیگران به او و کمک او به دیگران نیازهای اجتماع بشری (هرچند در مقیاسی کوچک) برطرف میگشت. بعد تر نیز که کشاورزی شکل گرفت و انسان آموخت میتواند با زراعت گامی بلند در مسئله ی خوراک بردارد، این اجتماعی زندگی کردن ادامه یافت، شواهد بسیاری یافت شده که نشان از زمین های اشتراکی در جوامع اولیه ی بشری میدهد. تعاون و همکاری تا مدتها ادامه یافت. برخی از تمدن ها نیز به شیوه ی اشتراکی زیست میکردند. شواهدی از امپراتوری مائوریا در دست است که نشان دهنده ی برخی وجوه اشتراکی در اداره کردن



سرزمین است. این امپراتوری در حدود 300 سال پیش از میلاد بر بخشهای گسترده ای از منطقه ی هند کنونی حکومت داشت. پدران اصلی امریکا که همان سرخپوستها هستند نوعی از زندگی اشتراکی را برگزیده بودند، آنها شکارگاه های اشتراکی و زمینهای مشترک داشتند، در هنگام نبردها با هم متحد میشدند و در زمان بروز سختی ها در کنار یکدیگر بودند. از اتحاد جماهیر شوروی که نخستین کشور سوسیالیستی جهان بود تا کشورهای بلوک شرق، همه و همه تجربه های سوسیالیستی بوده اند. اکنون نیز کشورهای زیادی در جهان نمونه های متفاوتی از سوسیالیسم را اجرا میکنند. از چین کمونیستی گرفته تا کوبای سوسیالیست، از ونزوئلا که نسخه ای مختص به امریکای جنوبی از سوسیالیسم را پیاده کرده تا سوئد که با سوسیال دموکراسی پیشرفتهای بسیاری داشته. هرچند طبق دیالکتیک مارکسی، نباید انتقاد را فراموش کرده و همه چیز را گل و بلبل بدانیم اما با تمام کاستی ها و ایرادات وارده چه بر سر تجربیات گذشته ی سوسیالیسم و کشورهای منحل شده و چه بر حکومتهای چپ کنونی، یک چیز روشن است؛ اینکه به وضوح میتوان دید که سوسیالیسم نه ایده ای صرفا تخیلی و آرمان گرا که تنها برای شعار دادن های انتخاباتی مناسب است بلکه اندیشه ای ممکن، میسر و شدنی است. شکی نیست میتوان بر سر جزئیات این اندیشه بحث کرد و با تحلیل و بررسی ساختاری پی برد کدام کشور در کدام تجربه کدامین اشتباهات را مرتکب شده و یا از بین کشورهای موجود کدام یک به سوسیالیسم علمی نزدیک تر است اما اینکه از اساس عملی شدن پندار سوسیالیستی را امری محال و ناممکن بدانیم چیزی نیست جز خطای شناختی ما. هر یک از کشورهایی که سوسیالیست بوده یا هستند دستاوردهایی داشته یا دارند، منتقدین سوسیالیسم تمام این دستاوردها را از اساس منکر میشوند و میگویند اندیشه چپ جز ویرانی و خونریزی حاصلی نداشته است! جالب اینجاست که این حرف را کسانی میزنند که دستشان به خونهای بسیاری از مردم بیگناه در سراسر جهان آلوده است، دخالتهای نظامی و سیاسی کشورهای امپریالیستی به فرماندهی ایالات متحده منجر به قتل عام بسیاری از ملتها در پهنه ی

گیتی شده است. ایراد بعدی منتقدین به ذات انسان مرتبط میشود، اینکه میگویند ذات انسان تعالی و رشد را میطلبد و نمیخواهد در جا بزند و راکد بماند، کاملاً منطقی و درست است. اما تفاوت جهان بینی سوسیالیست ها با سرمایه داران در این است که سوسیالیستها بر خلاف سرمایه داران پیشرفت، رشد و تعالی را در کلاه گذاشتن سر دیگران نمیبینند، حق دیگران را خوردن، حقوق بقیه را پایمال کردن، انباشت زر و سیم تنها برای رفاه خود بدون اهمیت دادن به وضع معیشتی باقی افراد جامعه و در یک کلام به همه چیز بعنوان پول نگریستن در سوسیالیستها دیده نمیشود! سوسیالیسم نه تنها با رشد و نمو مردم و توسعه ی استعدادهای آنها مخالف نیست بلکه به مراتب بیش از سرمایه دارانی که تنها حرف های دهان پرکن میزنند به این مسئله اهمیت میدهد. در سوسیالیسم، نهایت سعی بر این است فرقی میان فرصتها نباشد، یعنی شخصی که در روستایی دورافتاده زندگی میکند دارای فرصتهایی همچون من پایتخت نشین باشد، سوسیالیسم درصدد از بین بردن آرزوها نیست، سوسیالیسم بدنبال ایجاد جامعه ای است که در آن آرزوها انحصاری نباشد! صرفاً کسانی به فکر مشاغل سطح بالا نباشند که از نظر مالی تامین هستند، آموزشها در جامعه ی سوسیالیستی به نحوی است که مدارس خصوصی، دانشگاه های پولی، کلاسهای تدریس ویژه و کتابهای گرانقیمت کمک آموزشی، در آن معنا ندارد، تمام دانش آموزان، تمام دانشجویان به یک نوع امکانات برابر آموزشی دسترسی خواهند داشت. محدودیتی برای ادامه دادن تحصیلات وجود نخواهد داشت، تحصیلات رایگان (به معنای واقعی کلمه) خواهد بود. در جامعه ی سوسیالیستی سهمیه بندی و امتیازات ویژه ، مفهومی نخواهد داشت. درآمدها عادلانه خواهد شد، عادلانه شدن دستمزدها به این معناست که پزشک، چند ده و یا چند صد برابر یک کارگر پول نخواهد گرفت! بُرج ساز، درآمد کهکشانی نخواهد داشت زمانیکه تعمیرکاری ساده مجبور به گذران زندگی به سخت ترین شیوه است. به حداقل رساندن دستمزدها، اختلاف طبقاتی را از بین میبرد، شکافهای طبقاتی را میپوشاند، جامعه را عادلانه تر میکند و نیز منجر میشود استعدادهای شکوفا شود. در یک جامعه ی سرمایه

داری، کودکان، دانش آموزان و جوانان به دنبال تحصیل در رشته های پردرآمد و پولساز هستند، اینگونه نه تنها استعدادی شکوفا نمیشود بلکه اتوماتیک و ماشینی وار، تمام افراد یک جامعه به برخی مشاغل محدود گرایش پیدا میکنند و از آنجا که هر شغلی محدودیت های فراوانی از جمله محدودیت در تعداد شاغلین دارد با آمار بسیار بالایی از جوانانی روبرو میشویم که در رسیدن به خواسته شان ناکام مانده و نتوانسته اند در حرفه ی مورد نظرشان ورود کنند. حتی کسانی که به این شغل ها دست پیدا کرده اند نیز چون صرفا به دلیل پولسازی آن حرفه واردش شده اند علاقه ای به آن ندارند و از بودن در این شغل لذت نمیبرند. این عدم علاقه به رشته نه تنها موجب بیماری های روحی-روانی نظیر انواع افسردگی، اضطراب ناشی از کار و استرس میشود بلکه موجب میشود هیچ رشد و توسعه ای در آن رشته یا حرفه ی شغلی شکل نگیرد. پزشکان و پرستاران نمونه ی بسیار خوبی از این مسئله اند. اکثر پزشکان عمومی چون نتوانسته اند تخصص بگیرند همواره درگیر نوعی از خصومت و تندمزاجی اند، بیشتر متخصصین نیز هرچند درآمد خوبی دارند اما بدلیل فشار بالای کاری و عدم علاقه همواره تحت فشارهای گوناگون اند. پرستاران نیز که اکثرا هدفشان پزشکی شدن بوده اما نتوانسته اند نمرات لازم را کسب کنند بدون عشق و علاقه ای به کارشان ادامه میدهند و آمار بالای بیماران ناراضی از پزشکان و پرستاران خود بخوبی نشان دهنده ی این وضع است. ضریب بالای خطاهای پزشکی، تشخیص های نادرست یا دیرموقع، تجویز غلط داروها، اشتباه در عمل های جراحی و بسیاری دیگر از رفتار ناصواب جامعه پزشکی به ما میگوید؛ اکثریت این قشر نه از روی عشق، علاقه و یا حتی استعداد بلکه تنها از روی عشق به پول وارد این حرفه شده اند! حال کشوری را تصور کنید که هر شخص برای انتخاب پیشه ی آینده اش نه به میزان درآمد آن شغل و نه به جایگاه اجتماعی شاغلین آن حرفه، بلکه تنها به علاقه و استعداد خودش در آن کار مینگرد. اینگونه هر کس تنها در شغلی مشغول میشود که به آن اشتیاق دارد و نیز آمادگی و توان آن را دارد. بدین نحو در این جامعه اکثریت قریب به اتفاق افراد (اگر نگوئیم همه) از

مشاغلشان راضی اند و پیشرفتهای بسیاری نیز در رشته ها و مهارتهای شغلی گوناگون حاصل خواهد شد. پیشرفتهای عظیم پزشکی در کوبا، به نحوی که این کشور به یکی از بزرگترین کشورهای صادرکننده ی علم پزشکی به سراسر جهان مبدل شده بر کسی پوشیده نیست. امید به زندگی بالا، آمار پایین مرگ و میر در نوزادان و کودکان، شمار بالای کسانی که به آب آشامیدنی سالم دسترسی دارند، میزان بسیار پایین شیوع بیماریهایی نظیر سل و ایدز، دسترسی اکثریت مردم به مواد غذایی سالم و بسیاری دستاوردهای دیگر کوبا در عرصه پزشکی مدیون برنامه های سوسیالیستی است. برنامه هایی که باعث شده دانشکده های پزشکی در کوبا افزایش یابد و هر کس به این حرفه علاقه و استعداد داشته باشد میتواند به فراگیری آن مشغول شود. در کوبا بیمارستان، درمانگاه یا کلینیک خصوصی وجود ندارد، تمام مراحل پیش گیری از بیماری و نیز درمان رایگان است و حتی تجهیزات و وسایل کمکی برای بیماران نظیر صندلی چرخدار، سمعک و یا عصا که رایگان نیستند نیز با یارانه هایی که دولت در نظر گرفته با قیمت بسیار پایین عرضه میشود و در صورتی که بیمار همان مقدار را هم نتواند پرداخت کند، آن نیز رایگان خواهد بود. بنابراین برنامه های سوسیالیستی نه تنها خوشبینانه و اتوپیایی نیست بلکه کاملاً اجرایی و قابل بکارگیری است. تازه باید این نکته را در نظر داشت کشور کوبا که از آن مثال زدیم با گسترده ترین و بیشترین میزان تحریمهای جهانی روبروست، این تحریم های همه جانبه که امریکا دستور آنها را صادر کرده موجب شده کوبا نتواند به شکوفایی حد اعلای خود برسد، ضمن آنکه باید توجه داشت سیستم اقتصادی کوبا اقتصادی غیر نفتی است و این یعنی منابعی که این کشور در اختیار دارد بسیار محدود است، اما با همان منابع اقتصادی - صادراتی (شکر و مقادیری نیکل، ماهی، تنباکو و...) و علیرغم تحریم های سنگین جهانی توانسته پیشرفتهای و دستاوردهای عظیمی را به ارمغان آورد. راست ها معتقدند حتی اگر سیاستهای سوسیالیستی در جامعه ای اجرا شود، نمیتواند منجر به بهتر شدن انسانها، رشد ارزشهای اخلاقی، کاهش جرم و جنایت و ایجاد حس همدلی و وفاق گردد، آنها میگویند

میل به رقابت، میل به افزون خواهی و تمایل به برتر بودن در هر انسانی نهادینه شده است و این ربطی به سیستم حکومتی کشور ندارد. بخشی از این حرف درست و قابل قبول است. در اینکه انسان می‌خواهد پیشرفت کند، رشد و نمو کند و دائماً برای بهتر بودن خودش تلاش کند شکی نیست؛ هیچکس مدعی نمیشود در سیستم سوسیالیستی شرکت کنندگان یک مسابقه دو و میدانی، به یکدیگر تعارف میکنند تا از آنها جلو بزنند! و یا در صف بنزین همه دوست دارند آخرین ماشین باشند! این موارد نه تنها خوشبینی صرف، بلکه احمقانه است! بی تردید در سوسیالیسم هم، رقابت، تمایل به بهتر بودن، میل به برنده بودن و علاقه به پیشرفت وجود خواهد داشت. اما با این تفاوت مهم که در چنین سیستمی، این رقابت انسانی تر، عادلانه تر، منطقی تر و پاک تر خواهد بود! دو تیم فوتبال را در نظر بگیرید که یکی از سطح محلات جمع آوری شده و بازیکنان آن کاملاً بومی، آماتور و بدون امکانات اند و تیم دیگر از بهترین تیمهای متمدن اروپایی است که گرانتیمنت ترین بازیکنان جهان را در اختیار دارد، بهترین زمینهای تمرینی، پیشرفته ترین امکانات برای آماده سازی و برجسته ترین مربیان در این تیم حضور دارند. حالا فرض کنید قرار است این دو تیم با هم مسابقه بدهند، فارغ از اینکه کسی علاقه ای به دیدن این بازی ندارد؛ چرا که نتیجه ی آن از پیش مشخص است، آیا اساساً میتوان این مسابقه را نوعی رقابت دانست؟! رقابتی بین داشتن و نداشتن؟ هم‌آوردی میان فقر و ثروت؟! این رقابت پنداری کاذب تنها از سرمایه داری بر می آید و نتیجه اش هر چه باشد برای او دو سر برد است! اگر تیم متمدن برد قطعا سرمایه داری و سیستم حامی اش خواهد گفت: نتیجه تلاش و زحمت برای پیشرفت تیم همین است! این برد نه بخاطر پولهایی که خرج شده بلکه بخاطر کوشش بازیکنان و تمرینات سخت و طاقت فرسای آنان بوده است! اگر هم بازی مساوی شود، با جملاتی از این قبیل مواجه خواهیم شد: پول و ثروت یک - توانایی و استعداد یک! اینگونه به ما القا خواهد شد توانایی صرف میتواند جایگزین هر نوع فقدان مادی را بگیرد و در صورتی که زبانم لال بازی را تیم محلی برد، باز هم زبان سرمایه داری دراز است و اینبار میگوید: پول همه چیز

نیست! حالا دیدید بدون داشتن پول، امکانات و تجهیزات هم میتوان موفق شد؟! و همین پتکی میشود برای کوبیدن به سر طبقات ضعیف جامعه که نشان داده شود مشکل از خود آنها و تلاش نکردن آنهاست و نه از کلیت سیستم و سیاست گذاری غلط آن! بنابراین ما منکر نمیشویم در سوسیالیسم نیز رقابت و میل به بهتر شدن وجود خواهد داشت اما این میل به رقابت و بهتر شدن خود موجب پیشرفت جامعه و استعداد های افراد درون آن خواهد شد و نه همچون سرمایه داری که این رقابت تنها به حسادت تبدیل شده و هر کس موفق شدن خود را در موفق نشدن دیگران میبیند! ضمن آنکه موفقیت در سوسیالیسم دیگر کسب سود بیشتر و مال اندوزی افزون تر نخواهد بود بلکه رشد و تعالی فرد جامعه مترادف موفقیت و بهروزی است! اگر بتوانیم این مسئله که جامعه چیزی نیست جز مجموعه ای از افراد که برای رشد، بهتر شدن و پیشرفت با هم همکاری میکنند را برای مردم روشن کنیم به نحوی که دیگر هر شخص فکر نکند دیگران دشمن او هستند و یا در صدد گرفتن جایگاه و شغل او هستند تا حد زیادی توانسته ایم اساس تفکر سوسیالیستی را برای عموم مردم توضیح دهیم.

## راهی که پیش رو داریم

اخیرا در فضای مجازی داستانی در مورد سرمایه داری و نظام طبقاتی حاکم بر آن خواندم که نقل آن خالی از لطف نیست، چرا که ذات این سیستم را بخوبی و کاملا موجز روایت میکند:

"در محل کارم نشسته بودم که رئیس با یک اتومبیل آخرین مدل، شیک و مجلل وارد شد، جلو رفتم و حسابی تبریک گفتم، از ماشین لوکسش تعریف کردم و گفتم امیدوارم چرخش برایت بچرخد... رئیس گفت: اگر تو، صبح ها زودتر سر کار بیایی و عصرها دیرتر بروی، سخت تر کار کنی، کمتر غر بزنی و بیشتر تلاش کنی، من سال بعد یک ماشین دیگر عین همین برای خودم میخرم!"

این حقیقت سیستمی است که در آن زندگی میکنیم، سیستمی که اکثر مردم جهان را تحت حاکمیت دارد و در حال استعمار توده هاست. در نظام سرمایه داری ما هرچقدر بیشتر بدویم دورتر میشویم، هرقدر بیشتر تلاش کنیم کمتر دست پیدا میکنیم و هرچه بیشتر کار کنیم، کمتر میگیریم! در این نظام، افعالی چون: رسیدن، داشتن، توانستن، دست پیدا کردن، موفق شدن و پیروز گشتن سهم کسانی است که از پیش توانسته اند با زد و بند، رانت، پارتی بازی، فساد، رشوه و کلاهبرداری مقادیر هنگفتی پول به دست آورند. تنها این افراد هستند که در این سیستم معیوب میتوانند بیشتر داشته باشند، برنده باشند و

به خواسته هایشان برسند. اما در طرف دیگر ماجرا که خیل عظیمی از جمعیت قرار دارد، تنها افعال منفی مصداق پیدا میکند و سهم اینگونه افراد که اکثریت جامعه را تشکیل میدهند؛ نرسیدن، نداشتن، نتوانستن، دست پیدا نکردن، موفق نشدن و شکست خوردن است. تنها گناه این قشر این است در محله ای مرفه بدنیا نیامده و پدر و مادر ثروتمند نداشته اند. همین کافیست تا دولت هم از آنها حمایت نکند و آنها بمانند و زندگی در دنیایی که اگر پول نداشته باشی نه تنها دیگر انسان نیستی بلکه دیگر هیچ نیستی! دنیایی که در آن زندگی میکنیم به شدت بیرحم، بی اخلاق و غیرانسانی است. در این دنیا هر کس که پول داشته باشد هر کاری دلش بخواهد میکند، هر چه دلش بخواهد از هر راهی بدست می آورد و به هیچکس هم پاسخگو نیست! اما در گوشه ی دیگری از همین دنیا، انسان فقیری که برای سیر کردن شکمش سطل زباله ها را زیر و رو میکند، مجرم، حیوان، خاطی و تبهکار معرفی میشود! در این سیستم انواع و اقسام شعارهای زیبا سر داده میشود: حقوق انسانها ، حقوق حیوانات ، حفاظت از محیط زیست ، دوستی ، عدالت ، رشد و تعالی انسان، پیشرفت و زندگی راحت تر و بهتر و هزار و یک شعار خَر رنگ کنِ دیگر که در عمل هیچکدام اجرایی نمیشود! حقوق بشر تنها یک عبارت است برای تزئین اخبار تلویزیونی و مقالات مندرج در رسانه های تحت حاکمیت سرمایه داران، رعایت حقوق حیوانات به عملی برای پُز دادن تبدیل شده، سرمایه داران انواع و اقسام توهین ها را نثار انسانی میکنند که با یک حیوان بد رفتاری کرده! اما برایشان مهم نیست انسانی دیگر از گرسنگی در حال جان دادن است، برایشان اهمیتی ندارد همان شخصی که با حیوان بد رفتاری میکند از چه مشکلاتی رنج برده که وضعش به اینجا ختم شده، این موضوع که چه تعداد از کودکان روزانه بخاطر سوء تغذیه جانشان را از دست میدهند فاقد اهمیت است اما اینکه فلان گونه ی حشرات در حال منقرض شدن است برایشان جدی ترین دغدغه میشود! محیط زیستی که تا همین صد سال پیش تعریف دیگری داشت و مناظر، چشم اندازها و دیدنی های طبیعت در دسترس و در نزدیکی همگان بود حالا تبدیل شده به چند



پارک که همانها هم با بوفه های گوناگون و انواع فروشگاه های تنقلات فروشی احاطه شده! جایگزین این محیط زیست هم که همان برج ها، آسمانخراش ها و مراکز تجاری اند در اختیار سرمایه داران و مرفهین است و باز هم اکثریت جامعه که همان فقرا هستند از آن بی بهره! حالا دیگر جنگل خواری، کوه خواری، دریا خواری و ساحل خواری، اموری عادی و روزمره اند که باید به آنها عادت کرد. هر جایی از زمین که انسان (بخوانید سرمایه دار) بتواند در آن ورود کرده و از آن کسب سود کند باید تغییر ظاهر دهد و دیگر مهم نیست این کوه، جنگل، ساحل یا دریا نه متعلق به کس خاصی است و نه قابل بازسازی است و میتوان بعد تر دوباره همچون آبی را ساخت! همان اندک باقی مانده های جاذبه های طبیعی نیز آنقدر لوکس و لاکچری شده که دیگر عموم مردم نمیتوانند از آن استفاده کننده، آن محدود دیدنی ها فقط و فقط برای قشری خاص است که همان بورژواها و سرمایه داران اند. این شاید جایزه ی آنهاست به پاس چاپیدن، استثمار و غارت مردم! دوستی جای خودش را به پول دوستی و پولدار دوستی داده! دیگر هر کس برای وارد شدن به رابطه ی دوستی ابتدا ماشین حسابش را از جیب در می آورد و حساب و کتاب میکند که ببینند آیا این دوستی برای او نفعی خواهد داشت یا خیر؟! دوست تا زمانی دوست است که پول داشته باشد و یا بتواند ما را در رساندن به موفقیت های پولی کمک دهد، که البته آنهم منوط به داشتن پول است! عدالت در چنین سیستمی، یک افسانه است. نه در فرصتهای زندگی، نه در امکان رشد و تعالی و نه در قانون هیچ عدالتی وجود ندارد! البته در یک مورد خاص عدالت برقرار است و آن عمل نکردن قانون و نهادهای حاکمیتی است! پولدارها میتوانند هر جوری که دلشان خواست فقر، تنگدستی و مرگ فقرا را باعث شوند نه قانون و نه هیچ نهادی به آنها خرده نمیگیرد و فقرا نیز میتوانند هر جور دلشان خواست استثمار شوند و در فقر و تنگدستی بمیرند، باز هم قانون و حاکمیت دخالتی نخواهد کرد! این عدالتی است که در سرمایه داری میبینیم! سیستمی که داعیه ی بهتر شدن جهان، راحت تر شدن و لذت بخش تر کردن زندگی را داشت، حالا در عمل نه تنها چیزی را بهبود نبخشیده بلکه همه

چیز را بدتر کرده! نظام سرمایه داری برای پوشاندن آنچه مردم با چشمان خود میبینند، یعنی همین وضعیتی که حالا دچار آن هستیم، آمار بالای فقر و فلاکت، بی خانمانی، خودکشی، فساد، اعتیاد، افسردگی، بیکاری، طلاق و صدها معضل دیگر، دست به دامان انواع و اقسام حربه ها شده تا وضعیت را طوری دیگر به ما القا کند. سرمایه داری سعی میکند با تکنیکهای گوناگون به این هدف دست یابد، تکنیکهایی نظیر: چاپ کتابهای زرد که در آن با استناد به انواع و اقسام دروغ میخواهد ما را قانع کند وضعیت موجود تقصیر کسی جز خود ما نیست!، تحریف تاریخ حربه ی دیگری است که این سیستم به کار میبرد تا نشان دهد وضع زندگی مردم از زمانی که سرمایه داری حاکم شده کاملاً تغییر کرده و به مراتب بهتر شده! سرمایه داری سیستمهای سوسیالیستی را میکوبد و برنامه ها، فیلمها، مقالات و کتابهای بسیاری را در این راه تولید میکند تا به کسانی که در فکر جایگزینی این سیستم هستند نشان دهد در سوسیالیسم وضع به مراتب بدتر است پس همین سیستم مبارک و مقدس کاپیتالیستی را از ما بپذیرید و بدنبال آلترناتیو نباشید! البته باید قبول کنیم در این راه بسیار هم موفق بوده و این نه از خلاقیت و پرمغزی سرمایه داری بلکه از خشونت و خونخواری اوست که توانسته قدمهای محکمی در این مسیر بردارد! دستگیری، شکنجه، حبس، سرکوب و اعدام چپ ها در سراسر جهان نقش مهمی در این فاصله گرفتن مردم از سوسیالیسم داشته. مردمی که بیشتر تحت فشار باشند بیشتر میترسند و زمانی که قدرت رسانه ای نیز هر لحظه با بمباران خبری-تحلیلی به مردم القا کند هیچ راهی برای تغییر وجود ندارد مردم بیش از پیش مطیع خواهند شد. اما خبر خوش اینکه این وضع ابدی نیست! نمیتوان تا ابد توده ها را فریفت، سرشان کلاه گذاشت و چشمشان را به روی حقیقت بست. فشارهای گوناگون، محدودیت های وسیع، کاستی های گسترده و مزیقه های بیشمار بالاخره توده ها را بیدار میکند و توده های بیدار شده را دیگر به هیچ شیوه ای نمیتوان خواب کرد! اما در این میان وظیفه ی ما چیست؟! ما چگونه میتوانیم به این بیداری از خواب غفلت زمستانی که مدتهاست به طول

انجامیده کمک کنیم؟ آیا باید دست روی دست بگذاریم تا این مردم تحت ستم، خودشان روزی به آگاهی برسند و دست به دعا شویم که این اتفاق هرچه زودتر بیافتد؟ قطعا پاسخ منفی است. باید به هر نحوی که میتوانیم به این بیداری سرعت ببخشیم. در سطوح دانشگاهی و آکادمیک با دانشجویان و روشنفکران به بحث پردازیم، در فضاهای کف جامعه با توده ها به صحبت بنشینیم، کتابهای مفید را بخوانیم و دیگران را نیز تشویق به خواندن کنیم، دیدمان را وسعت ببخشیم و فکر نکنیم دیگر هیچ راهی برای تغییر و تحول وجود ندارد، انسان دوستی را ترویج دهیم، از مضرات و معایب سرمایه داری بگوییم، از اینکه در این سیستم اکثریت مردم هیچ شانسی برای موفق شدن ندارند درحالیکه معدودی از افراد میتوانند به هرچه خواستند برسند، آن هم بدون کوچکترین تلاش و زحمتی! هسته های مخفیانه تشکیل دهیم و به بحث، گفتگو و ارائه ی تحلیل پردازیم، فضای آنتی کمونیستی حاکم بر جامعه را بشکنیم، جوّ پلیسی را از بین ببریم و با فعالیتهای عملی راه را برای آمدن سوسیالیسم هموار کنیم. قطعا این مسیر، مسیر رسیدن به جهانی بی طبقه، دشوار، صعب العبور و پر از پیچ و خم است. خطرات این مسیر را شاید نتوان در هیچ گذرگاه دیگری یافت، اما از آن قطعی تر این است که اگر گامی برنداریم، اگر همینطور ادامه دهیم و دست روی دست بگذاریم باید منتظر استثماریهای بیشتر و بیشتر و نداشتن های گسترده تر چه برای خودمان و چه برای فرزندانمان باشیم. فراموش نکنیم تفاوت مترسک و انسان در این است، انسان میتواند حرکت کند، تلاش کند، مبارزه کند و امیدوار باشد...

در این کتاب کوچک، سعی شد چشم اندازهای سرمایه داری به تصویر کشیده شود، هرچند معضلاتی که سرمایه داری برای بشریت بوجود آورده بسیار فراتر از این است که بتوان در صد صفحه آنرا گنجاند! جنایات بیشمار سرمایه داری به طور مستقیم و غیر مستقیم جان، مال و زندگی میلیون ها انسان را به خطر انداخته و در طول عمرش خیل عظیمی از انسانها را از امکانات اولیه محروم ساخته. سرمایه داری در تمام مدتی که از عمرش میگذرد

نه تنها به فکر مردم نبوده بلکه هر چه جلوتر رفته شمشیرش را از رو بسته و علنا به استثمار، چپاول و غارت خلقهای گوناگون پرداخته. رویکردهای نئولیبرالیستی که اکنون با آنها مواجهیم خود، گواه این ادعاست. در جوامع نئولیبرالی همچون ایران، گویی به دوران پیشاتاریخی بازگشته ایم و هر آنچه برایش جنگیده ایم به کلی از بین رفته! داشتن حق سندیکا و اتحادیه، حق اعتصاب، حق مذاکره بین کارگر و کارفرما، حق تحصیل برای فقرا، احترام به حقوق زنان، رای گیری عادلانه، داشتن تریبون برای بیان عقاید، آزادی در نشر اخبار و مطالب، برخورداری از اماکن تفریحی-آموزشی-فرهنگی-هنری برای تمام اقشار جامعه و بسیاری بدیهیات دیگر حالا از بین رفته! مضحک است که در قرن بیست و یکم هنوز هم در وعده های انتخاباتی سراسر جهان، نامزدها قول گازکشی، برق کشی و یا تامین آب شرب سالم را میدهند! مردمی که هنوز از داشتن این امکانات اولیه محرومند چرا و چگونه باید بپذیرند سیستمی که در آن قرار دارند، سیستم سرمایه داری به فکر آنهاست؟! دنیایی که سرمایه داری برای ما ترسیم کرده دنیایی است که در آن نهایت مهربانی، انسانیت و اخلاق در این است عده ای مفتخور سرمایه دار مبلغ بسیار ناچیزی را در سال بعنوان کمک به فقرا به خیریه هایی که تازه آن هم زیر نظر خودشان و با رانت و زد و بند اداره میشود کمک کنند! آیا زمان آن نرسیده که بگوییم اگر این سرمایه دار دیگر دزدی نکند، استثمار نکند و حقوق دیگران را پایمال نکند، نه تنها دیگر نیازی نیست دست در جیب مبارکش کند و سکه ای درآورد تا جلوی فقرا بیاندازد بلکه دیگر هیچ فقیری وجود نخواهد داشت؟! آیا زمان آن نشده کارنامه ی اسفبار سرمایه داری را بررسی کنیم و به عدم قبولی و رد شدن آن در تاریخ جهان اذعان کنیم؟ آیا حالا نمیتوانیم راه دیگری را در پیش بگیریم تا به مقصدی متفاوت برسیم؟ حالا موقع آن است از خود پرسیم چرا بیشترین سانسور علیه نویسندگان چپ صورت گرفته و میگیرد؟ چرا کتابهایی که در مورد سوسیالیسم، مارکسیسم و کمونیسم است مورد حمله ی دولتها، رسانه ها و قشر دانشگاهی (اساتید مشغول در دانشکده ها و نه دانشجوها) است؟ به شخصه افراد زیادی را

سراغ ندارم که با کمونیسم مخالف باشند اما بتوانند آنرا تعریف کنند! البته یک تعریف دو خطی هم برای من کافیست و نیازی نیست بتوانند یک تعریف جامع و کامل از این مفاهیم را ارائه دهند! قبل تر هم اشاره کردم، حتی اگر بخواهیم با چیزی مخالفت کنیم، آنرا بکوبیم و یا سعی در حذف آن داشته باشیم، ابتدا باید آنرا بخوبی بشناسیم، تا بعد بتوانیم با ارائه ی تحلیل های منطقی و نقدهای علمی آنرا به چالش بکشانیم. اما اینکه صرفا چون از رسانه ها و سیاستمداران شنیده ایم که سوسیالیسم چیز بدی است و یا چون در فضای مجازی خوانده ایم کمونیسم ، نامطلوب و مدموم است ما نیز تایید کنیم بله سوسیالیسم و کمونیسم دو مفهوم نامبارک و نامناسب اند، نمیتواند علمی، درست و منطقی باشد! پیشتر ،یکی از دوستان را دیدم که مشغول خواندن کتابی در نقد شخصیت کارل مارکس و مارکسیسم بود، از او پرسیدم آیا تابحال از آثار کارل مارکس چیزی خوانده؟! گفت: نه اما چندین کتاب دیگر در نقد مارکسیسم را مطالعه کرده است! دوست دیگری نیز که چند سالی از او بیخبر بودم را بعد از آنکه دیدم، در حال نگاشتن مقاله ای در مذمت سوسیالیسم و نکوهش کشورهای سوسیالیستی جهان یافتم. او قرار بود این مقاله را در یکی از نشریات دانشگاهی به چاپ برساند. از او خواهش کردم بعد از آنکه نوشتن مقاله اش پایان پذیرفت، نسخه ای از آن را به من بدهد تا مطالعه کنم، او نیز قبول کرد. بعد از آنکه مقاله اش بدستم رسید و آنرا خواندم، متوجه شدم تاریخها، وقایع، نام اشخاص و تجربیات مندرج در مقاله پُر از اشتباه است و بنابراین تحلیل و نقدهای مندرج در آن به کلی غلط است! بدون آنکه آن دوست را از خویش برنجانم و با پرخاشگری و معترضانه به وی بتازم، تنها از او پرسیدم: کدام آثار را در تهیه و تنظیم مقاله اش مرجع و منبع قرار داده؟ همانطور که انتظار داشتم او برای گردآوری و نگاشتن این مقاله تنها به سراغ کتابها، مقالات و نوشته هایی رفته بود که همگی در نقد سوسیالیسم نوشته شده بود! تعجبی نبود که این دوستان هم هیچ کتابی را در حوزه ی نظری مارکسیسم مطالعه نکرده بود و حتی هیچ مقاله ی کوتاهی هم در دفاع از مارکسیسم نخوانده بود! به هر دو رفیق، کتابی کوچک از

یادداشتهای کارل مارکس را هدیه دادم و از آنها خواهش کردم حتما آنها بخوانند و حتی اگر قرار است در آینده نیز به کوبیدن سوسیالیسم، کمونیسم و مارکسیسم ادامه دهند، لطف کنند و علمی تر، منطقی تر و آکادمیک تر این کار را انجام دهند! پس از گذشت مدتی، هر دو رفیق اذعان داشتند با مطالبی روبرو شده اند که برایشان کاملا تازگی داشته و حتی تصور خواندن چنین مطالبی را از کارل مارکس نمی کرده اند! آنها تصدیق کردند تحت تاثیر تبلیغات منفی رسانه های جریان غالب قرار داشته اند و به همین خاطر تا بحال به شخصه و بدور از تعصبات و پیش داوری ها به تحقیق و بررسی جریان مارکسیستی - سوسیالیستی نپرداخته اند! این ذات انسان است که با دیدن، خواندن و یا شنیدن حقیقت و مطلبی که با وجدان انسانی و عقل و منطق جور در آید، هوشیار گشته و تایید میکند آن مطلب عقلانی، درست و استوار است. ما باید بکوشیم جامعه را آگاه تر کنیم، هر چند در برهه ای از زمان قرار داریم که این امر، بسیار دشوار، خطرناک و پردردسر است اما برای آگاهی بخشیدن به توده هایی که سالیان سال است تحت تاثیر آموزشهای کاذب هستند، راه دیگری نیست و باید تمام توانمان را به کار ببریم تا با شبه علم، خرافات و مطالب زرد عامه پسند پیکار کنیم! بی شک عموم مردم، ترجیح میدهند به ساده ترین شیوه ی ممکن زندگی کنند و روزگار بگذرانند، در شیوه ی ساده ی زندگی آنها میخواهند از هرگونه فکر کردن، اندیشیدن، مطالعه و بحث دوری کنند و این امور خطیر را به اهلش که به نظر آنها همان دانشگاهیون، اساتید و سیاستمداران اند بسپارند! اما این عموم مردم آیا با خود اندیشیده اند که تمام وضعی که با آن دست و پنجه نرم میکنند، از گرانی های بی سابقه، تورم سرسام آور، افزایش بیکاری، کمبود حقوقها، رعایت نشدن قانون، نگاه ابزاری به مردم جامعه، افزایش فساد، فحشا، فقر و گرسنگی نتیجه ی همین بی توجهی آنها به این مسائل است؟! حکومتهای دیکتاتور سرمایه دار، عاشق مردم و ملت‌هایی اند که با مطالعه، تحقیق و اندیشه بیگانه اند! هیچ خر سواری دوست ندارد، خرش هر لحظه از او بپرسد: کجا میرویم؟ چرا میرویم؟ کی می‌رسیم؟ خر سوار ترجیح میدهد خرش، ساکت باشد

و مطیع تا او بتواند زودتر به مقصدی که میخواهد برسد! اما ما تا کی قرار است به این زندگی خر مآبانه ادامه دهیم و اجازه دهیم سرمایه داری و سرمایه داران تا هر زمان که دلشان میخواهد، به هر مقصدی که دوست دارند ما را برده و به هیچ کس هم پاسخگو نباشند؟! سوسیالیسم که بزرگترین کابوس سرمایه داری است مجوز برده داری و بردگی را پاره خواهد کرد، سوسیالیسم نمیگذارد کسی استثمار کند و اجازه نمیدهد کسی استثمار شود. در سوسیالیسم همه ی ما فارغ از رنگ پوستمان، زبانمان، نژادمان، جنسیتمان و کشورمان انسان نام داریم! و انسان در سوسیالیسم همچون زباله ای به حال خودش رها نمیشود. حقوق انسانی متعلق به کلیه ی انسانهاست نه تنها قشری خاص و اندک که به خاطر داشتن مبالغی هنگفت در حساب بانکی شان اجازه پیدا کرده اند بر ما سوار شوند. در سوسیالیسم، مردم بر اساس لباسشان، ماشینشان و یا پول توی جیبشان قضاوت نمیشوند، آن جا دیگر اندیشه، اخلاق، انسانیت و دیگر صفات نیک است که موجب برتری انسانهاست، تازه آن هم نه یک برتری مالی که به موجبش هر کس باهوش تر باشد بتواند مبالغ بیشتری پول در اختیار داشته باشد! تنها موفقیتی در زمینه ی علم و رشته ای که وی در آن تلاش است و دلیل این امکانات و زمینه دادن به او هم این است که وی بکوشد تا جامعه ی بهتری بسازد و بنای جهانی بهتر را برپا سازد. در جامعه ای که سوسیالیسم بنا میکند، شغلی بر شغل دیگر برتری ندارد، فردی بر دیگری، شهر بر روستا، پایتخت بر دیگر شهرها، مرد بر زن، سفید پوست بر سیاه پوست، ارجحیت میان تمام مشاغل، نژادها، جنسیتها و دیگر مرزها از بین خواهد رفت. هر کس در جامعه زندگی میکند انسان است و هر انسانی باید از حقوق انسانی برخوردار باشد. حکومت، دیگر تنها یک نظاره گر نیست که فقر، فاصله طبقاتی، رانت، رشوه، زد و بند، فساد و بی قانونی را ببیند و هیچ واکنشی نشان دهد. وظیفه ی کنترل بازار، تقسیم منابع، از بین بردن فقر، ایجاد اشتغال و حمایت از اقشار گوناگون با دولت خواهد بود. دولتی که در آن، خود مردم بر مردم حکومت میکنند. نه صرفاً عده ای که با تبانی و ساخت و پاخت، مدارکشان را از فلان دانشگاه گرفته

اند(بخوانید خریده اند)و حالا خیال میکنند حق حکومت بر جسم و جان تمام افراد جامعه را دارند!مردم دیگر صرفا برای سرمایه دارانی که گوشه ای نشسته اند و تنها موقع سوددهی سر و کله شان پیدا میشود و تمام پول حاصل از زحمت کارگران را یک شبه(بخوانید یک دقیقه ای!)به جیب میزنند کار نمیکنند!همه از تولید،سهم دارند،کارخانه،کارگاه تولیدی و زمین کشاورزی دیگر ارث پدر کسی نیست و متعلق به تمام کسانی است که در آن مشغول به کارند!خود کارگران،کارمندان و کارکنان،یک مجموعه ی اقتصادی را اداره میکنند،اینگونه نه جایی برای رانت و زد و بند میماند نه روشی برای استثمار و تصویب قوانین ظالمانه علیه کارگران!هرکس از روی علاقه و استعداد به تحصیل در رشته ی تحصیلی دلخواهش میپردازد و در کاری که دوست دارد مشغول میشود،دیگر کسی بخاطر گرسنگی مجبور نیست به هر کاری تن دهد،دولت با برنامه های حمایتی،یارانه ای و بیمه های همگانی به حمایت از طبقات ضعیف میپردازد تا فاصله طبقاتی در کوتاهترین زمان ممکن به حداقل کاهش یابد و از بین برود.مرد و زن دوشادوش در کنار یکدیگر قرار گرفته و برای جامعه ای بهتر،وضعیتی بهتر و یک زندگی بهتر تعاون و همکاری میکنند.دیگر پول،هدف غایی نخواهد بود و زندگی های پرشتاب،پر هیجان و مملو از استرس،نگرانی و بیماری زا از میان مردم رخت برخواهد بست.اختراعات،اکتشافات،پیشرفتهای علمی و صنعتی،توسعه ی پزشکی،دستاوردهای نوین بشری و نتایج تحقیقات تنها برای ثروتمندان و متمکنین نخواهد بود و تمام مردم جامعه از هر توسعه و پیشرفتی که صورت میگیرد استفاده میکنند و با هر بهتر شدنی ، بهتر میشوند.

حال که به هر گوشه مینگریم،جنايات و فجایع سرمایه داری را میبینیم،اینک که دولتها و سرمایه داران بیش از پیش و مصمم تر از گذشته،کمر به چپاول،غارث و استثمار ما بسته اند،حالا که مردم روز به روز و لحظه به لحظه با سختی ها،گرانی ها و بی عدالتی ها دست و پنجه نرم میکنند،در این زمان که بمباران رسانه ای-خبری-فرهنگی ما را آماج حملات



قرار داده تا از مسیر اصلی خارج کند و به بیراهه برود، زمان آن فرارسیده تصمیمی بزرگ بگیریم، تصمیمی برخاسته از عقل و احساس، عقلی که غارتگران اصلی را یافته و میخواهد به استعمار و استثمارشان پایان دهد و جامعه ای نو، با قوانینی تازه و انسانی نوین بنا کند و احساسی که مملو است از عشق به انسانها، عشق به عدالت و عشق به برابری...

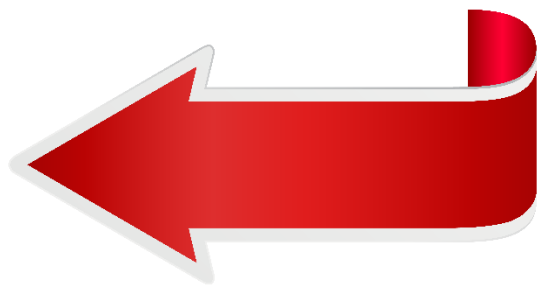
اینک زمان آن فرارسیده بگوییم: قطب نما، چپ را نشان میدهد...

همه با هم برای آگاهی توده ها، برای عدالت و برای جهانی بی طبقه...

**ستاره سرخ**

**دی ماه 1401**





قطب نما چپ را نشان میدهد